

کتابچه رهروان راه نور

افسانه های ایشтар برای فرزندان و نوه هایش



به ایشدار،

و به همرزمانم،

تا بدانند که شهاب های ثاقب را دیدم

و عهد کهنمان را به یاد آوردم.

کتاب راهنمای رهرو نور یا افسانه های ایشتر برای فرزندان و نوه هایش

مکتوب شده در 1395 شمسی معادل 2016 میلادی

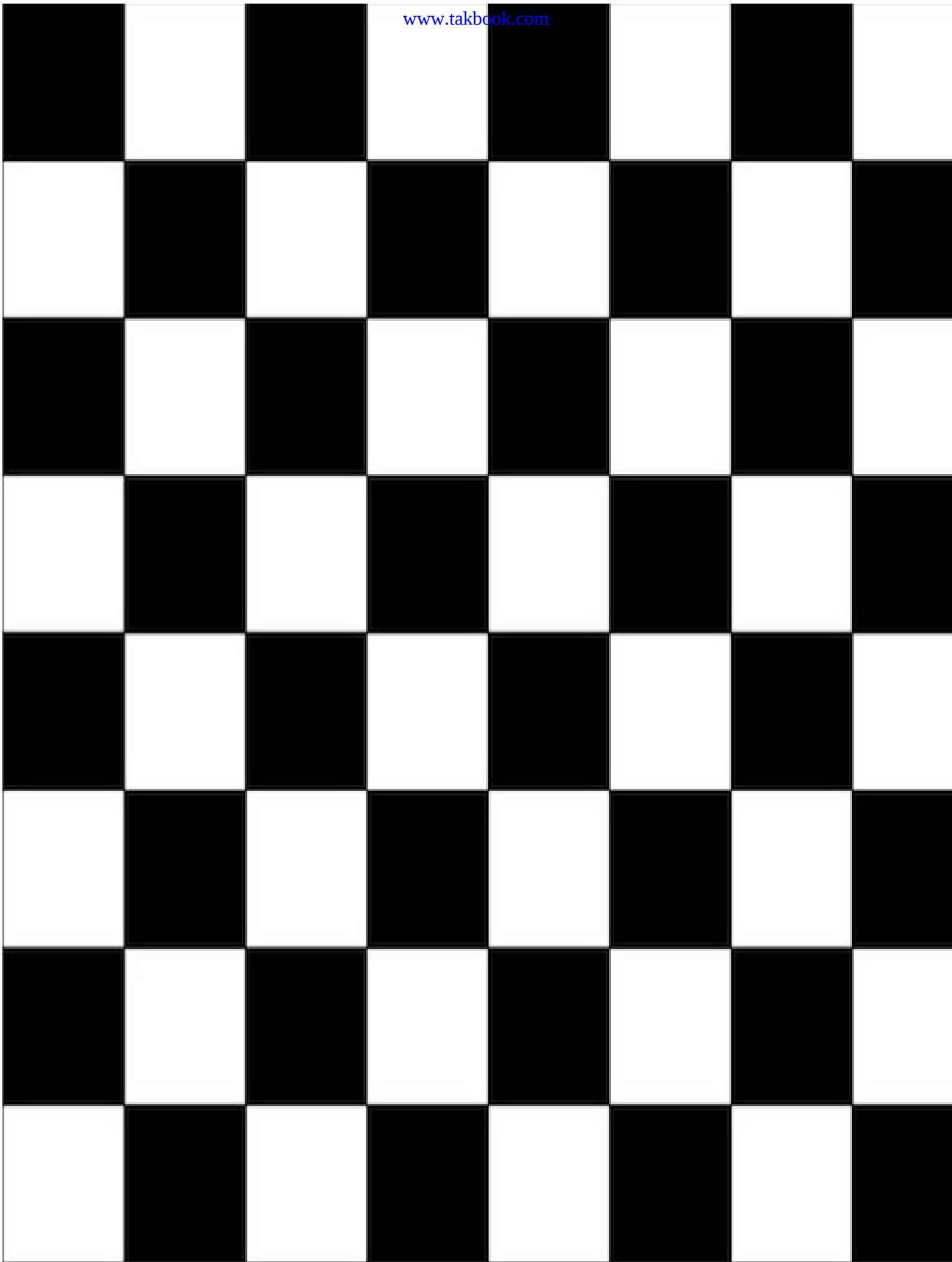
حق باز نشر، به اشتراک گذاری و توزیع در صورتی که منجر به استفاده تجاری نباشد آزاد است. "این کتاب اولین بار کاملاً رایگان در اختیار کاربران قرار گرفته، در صورتی که کسی این کتاب را به شما فروخته باشد، بدانید که او شیاد و کلاهبردار است."

Manual of Disciples of Light or Asteroth's Tales for His
Children and Grandchildren

2016-11-20

Reading and sharing this book is totally free. No person or organization should charge any sum of money for distributing it.

بعد از خواندن، بسوزانید!



مقدمه:

تو را هر کس به سوی خویش خواند تو را من جز به سوی تو نخوانم^۱

آیا تابحال شده کتابی اتفاقی به دستتان برسد و با شروع خواندن آن احساس کنید که در رسیدن کتاب به دستتان اصلاً اتفاقی در کار نبوده و از قضا آن کتاب درست همان چیزی بوده که به آن احتیاج داشتید؟ این کتاب شرح چنین اتفاقی است. یک روز خیلی معمولی کتابی به دستم رسید، بدون عنوان. با باز کردن کتاب اولین جملات توجهم را جلب کرد:

این کتاب حاصل چله ایست که برای یکی از کهن ترین الهه های زمین نشستیم و عهدهی برای افشای حقایقی فراموش شده، در مقابل غاصبان ظالم زمین و کسانی که میخواهند حقیقت را طور دیگری جلوه دهند. برای همه آنهایی که چشمی برای دیدن و گوشهی برای شنیدن دارند. در ابتدا دریافت ها و الهامات آمده است و در انتها خود مراسم.

با ادامه مطالعه کتاب، همچون تشنه ای که به آب برسد بند بند کتاب با وجودم همخوانی داشت و انگار از ناکجا جواب سوالهایی که سالها درونم نهفته بودند را یکی پس از دیگری می داد. به همین خاطر تصمیم گرفتم بخش هایی از آن کتاب را با زبانی امروزی بازنویسی کنم. این کتابچه حاصل تلاش من در این زمینه همراه با اتفاقاتی است که در مدت خوانش کتاب رخ دادند.

امید آنکه این کتاب کورسوی کوچکی باشد که شما را به "راه" فرا خواند.

^۱دیوان شمس، غزلیات

فهرست مطالب

بخش اول:

8	فصل صفرم: هیچ
11	پیش درآمد: ملوک الخاصم
17	فصل اول: افسانه آفرینش
17	داستان ناگفته بهشت، آرخون ها و اولین رازورزان
30	فصل دوم: آینده در گذشته
30	بت پرست بت شکن، گذر از آتش، شروع دوستی ها
37	فصل سوم: تپه حرمان
37	ناظران، فرشتگان سقوط کرده و طوفان نوح
50	فصل چهارم: خط خون
50	روح، امامان و رازورزان و ژنتیک بشری
57	فصل پنجم: خزانی دیگر
57	قرون وسطی های مدرن و داستان به قدرت رسیدن هیتلر
69	فصل ششم: تاریکی گسترش می یابد
69	خاورمیانه، اعراب، ایرانی ها و اسرائیل
79	فصل هفتم: ایران کنونی

بخش دوم:

91	فصل صفرم: خدا شدن
96	مراسم ایشتار
100	فصل اول: حقیقت دروغ

فصل صفرم: هیچ

کتاب را می گشایم. فصل اول قول نام دارد:

صحنه دنیا درست مثل یک صفحه شطرنج است که از خانه های سفید و سیاهی تشکیل شده، نیروهای همیشه متضاد، همیشه در حال نبرد که بافت فضا زمان را سرپا نگه می دارند.. نیروهای نور و تاریکی، صفرها و یک ها. پیش از آن قابل توصیف و بالاتر از آن برای ذهن انسانی قابل درک نیست.

برای چشم های نابینا مثبت ها سفید و منفی ها سیاه هستند. درست مثل تار و پود یک قالی که با دستهای ماهر بافنده در هم تنیده میشوند تا فرش یا قالی محکم و خوش نقش و نگار پدید آید. طبیعتا برای دست های بافنده نه تارها خوبند و نه پودها، بد، برای او صرفا اینها دوگانگی لازم برای خلقند، که با عشق به هم بافته می شوند. برای چشم های تشرف یافته این دو نیرو به رنگ های قرمز و آبی نمایان می شوند. آبی زنانه و تسلیم، باز و گسترده و تقریبا در تمام مواقع فراتر از درک موجودات فانی است، رحم زنانه است که می پذیرد، آبی است که بارور میکند. در حالی که قرمز سرکش و مردانه و خودسر است. قابل درک و منطقی است، تخمه یا اسپرمی است که نصفه آغازین است و زندگی را شروع میکند. هر چند این دو نیرو همچون صفر و یک ساده اند اما اگر بخواهیم در دنیای پیچیده طبیعت برای آنها مثالی بیاوریم سیاه، یا آبی تشرف یافته همان ماه و خورشید و سفید یا قرمز تشرف یافته همان مریخ است. البته چشم های تشرف یافته وقتی به ورای دوگانگی دنیا سفر میکنند رنگ سومی را هم مشاهده می کنند که ماده در ناب ترین شکلش می باشد. این نیروی سوم همان باد، وای یا عشق است. که همچون چسبی نیروهای متضاد را در کنار هم نگاه می دارد و به هم می آمیزد ولی خود همچنان نامرئی باقی می ماند.

شطرنج اما نماد بازی عشقی خدا و انسان است که رو در روی هم مهره ها را می چینند و به بازی عشق با هم می پردازند. هدف در بازی شطرنج الهی برد و باخت نیست، چه که اگر ببازی نیز در اصل برده ای.

شطرنج همی بازد با بنده و این طرفه کاندردو جهان شه او وز بنده بخواهد شه
جان بخشد و جان بخشد چندانک فناها را در خانه و مان افتد هم ماتم و هم آوه
او جان بهاران است جان هاست درختانش جان ها شود آبستن هم نسل دهد هم زه
هر آینه کو بیند شمس الحق تبریزی هم آینه برسوزد هم آینه گوید خه
هدف عشق بازی و در هم آمیختن است و چه بروی خانه های سپید که عیش
خوشی است و چه بروی خانه های سیاه که غم خسران است نباید فراموش کرد که
مولانا می فرماید، هر چند زندگی صدها هزار خانه و پیچ و خم دارد اما آنها را می
توان به همان دو خانه اولیه شطرنج که سیاه و سپید است تقلیل داد در یکی می مغانه
است و در دیگری خماری:

شطرنج که صد هزار خانه ست از جمله آن دو خانه دیدم

یک خانه پر از خماری دیدم یک خانه می مغانه دیدم

چون عشق چنین دو روی دارد سرگستگی زمانه دیدم

وانگه زین سر به سوی آن سر دزدیده ره و دهانه دیدم

سپس با خط درشت در پایان فصل هیچم نوشته شده:

آیا حاضری شطرنج بازی با خدا را آغاز کنی؟

آن را با خونت امضا کن!

من هم با خنده و شوخی می گویم: آره حاضرم. و همین طوری با سوزن سنجاقی که دم
دستم است به نوک انگشت راستم ضربه ای می زنم و با قطره ای خون پای بازی را آغاز
می کنم.

بخش اول:

تاریخچه

"داستان فرشتگان هبوط^۲ کرده و زندگی شان پیش از طوفان"

پیش درآمد: ملوک الخاصم

بعد از ظهر جمعه است اما دلگیر نیست. این اولین جمعه است که دلگیر نیست چرا که دلیل را یافته ام، دلیل بودنم را. و همه اینها را مدیون کتابی ام که هیجان و شور را دوباره به زندگیم آورده. قبل از اینکه با محمد ملاقات کنم دوست دارم قدری از کتاب را بخوانم. داستان، داستان ریشه هاست... کتاب را باز می کنم:

در کشاکش نبرد آن افسران قدسی، آن نور چشمی های آسمان که برای کمک به بشر بروی زمین فرود آمدند، هم آنها که عاشقانه دانش قدسی شان را برادروار با بشر

^۲هبوط = فرود آمدن. م: فرهنگ عمید

تقسیم کردند، دانستند از همه سو توسط خصم محاصره شده و انسان ها نیز با آنها همدست شده اند. در حالی که آه از نهادشان بر آمده بود نومیدانه گرداگرد هم جمع شدند، پشت به پشت. در حالی که دشمن مرکب از انسان های خائن و آرخون ها دورادور آنها را گرفته بود نه راهی برای فرار بود و نه غلبه. در آن هنگام که روحیه سپاه پایین تر از همیشه بود و غم خیانت غم شکست قریب الوقوع را دو چندان می کرد. سمیآزار سردار رشید سپاه با ندایی بلند و رسا فریاد درداد:

ای شمایان، ای دشمنان بشریت

ای دیوهای آدم خوار که با انسان ها مرتکب شنیع ترین ظلم ها می شوید

ای اربابان دروغ و فریب

ای جارچیان میان تهی

و شما ای مردم نادان که از فرط حماقت به صیاد و به جلاد خودروی آورده اید

با شما میم

ما سرداران شریف ارتش آسمانی، ما نگهبانان

برای هدفی پاک و جوانمردانه بروی زمین آمدیم

شما حقایق ما را برای مردم وارونه جلوه دادید چون دست کثیف شما را از چپاول جان

و مال مردم کوتاه کرده بودیم

ای شما که دلہاتان به سیاهی شب و روح ہاتان تاریک همچون ہاویہ دوزخی است

ما را با شما صلح و سازشی نیست

ما ایستاده قامت به اینجا آمده ایم و ایستاده قامت ہم میمیریم

و شما هرگز قادر نخواهید بود روح های ما را در هم شکنید

ای سپاهیان دوزخی

یک روز دوباره سپاهیان ما در مقابل هم صف آرایی می کنند

فرزندان ما و فرزندان شما

و تا آن روز میان ما هیچ دوستی نخواهد بود که هم نژادان شما تنها فکر خیانت و

پلیدی در سر می پرورانند

و تا شما اینجایید، ما و پیروانمان از شر شما ایمن نخواهیم بود

پس نفرین بر شما و بر پیروان شما

دشمنی ابدی میان ما و شما باد!

سردار اینها را خطاب به دشمن گفت و لختی خاموش ماند. صدای همهمه و دشنام

های دشمن از هر سو به گوش می رسید. انگار این دیوان خستگی ناپذیر که

خوراکشان خون موجودات پاک و مطهر است برای رسیدن به طعمه شان بی تابی می

کردند، باری هنوز از این افسران آسمانی ترسی عمیق در دل داشتند همان ترس که

باعث شد دست از تعقیب **صنم** در باغ بهشت بردارند و با ترس و لرز به آدم نزدیک

شوند. و این فرصتی به سردار می داد که با دوستانش آخرین وداع را داشته باشد:

ای دوستان و ای همزمان من

ای سرداران شریف و پاک که تا آخر بر عهدتان پا بر جا ماندید

حالا به آخر این داستان رسیده ایم

بیایید چنان پایانی به آنها نشان دهیم

که ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند

شاید روزی دوباره همدیگر را دیدیم و در نبردی واپسین شرکت جستیم

سردار این را گفت و غریو فریادهای نگهبانان و آرخون ها شروع آخرین مرحله جنگ را اعلام کرد. ایشتار اما بانوی دلداده سردار سپاه در میان تماشاچیان بود. که سعی می کرد سرک بکشد و برای آخرین بار هم که شده دلداده عزیزتر از جانش برای برای آخرین بار ببیند. خاطرات عشقشان همچون برقی از مقابل چشمانش می گذشت. او یکی از اولین کسانی بود که فرود فرشتگان به زمین را دیده و به آنها خوشامد گفته بود و از آنها دعوت کرده بود که در خانه اش سکنا گزینند و حالا با حالی نزار و قبلی شکسته، شاهد سلاخی شدن یک یک این افسران قدسی بود.

سرداران هر چند با برقی آسمانی و به قدرت بازوها و حمایت های الهی می جنگیدند اما سالها جنگ و گریز و فریب و حيله های دشمن آن را خسته کرده بود. شاید اگر در شرایط برابر می بودند حتی این سپاه نیز جلودار آنها نمی بود، اما حالا دست تقدیر سرنوشت دیگری برای آنها خواسته بود. در حالی که فرشتگان هبوط کرده که بعدها، شاید برای تمسخر فرشتگان سقوط کرده نامگذاری شدند، خود را دلیرانه به صف نیروهای دشمن می زدند با دهها تیغ و نیزه و شمشیر از هر طرف و جادوی اهریمنی آرخون ها مواجه می شدند. شاید ضربه اول و دوم را رد می کردند و ضربه ای نیز به دشمن می زدند اما ضربه سوم و چهارم و پنجمی هم بود و جادوی تاریک آرخون ها که بی امان بر سر افسران هبوط کرده می بارید. آن روزها بخاطر جهل و خشم و نفرت و ترس که منابع اصلی تغذیه آرخون ها هستند، جادوهای آنها قوی بود و افسران یکی یکی سقوط کردند. سامسئیل، ساهرئیل، تومئیل، تورئیل و نانئیل همه جلوی چشم های سمیآزاز آن سردار شجاع سپاه که پیروزی هایش از شماره خارج بود سقوط کردند و به بند کشیده شدند.

فرزندان فرشتگان، نیمه فرشته ها و انسان هایی که با آنها همکاری کرده بودند در دم کشته شدند اما خود سرداران که نامیرا بودند در بند شدند تا دادگاهی برای آنها تشکیل شود. پس آرخون ها به شور نشستند که با آنها چه کنند و چه کاری آتش خشم و حسد کور آنها را فرو خواهد نشاند.

ولی براستی چرا آنها این همه از فرشتگان هبوط کرده و از انسان نفرت دارند؟ آیا می دانید؟ آیا می دانید سرچشمه این همه جنگ و خونریزی و تجاوز و آزار در کجاست؟ آیا همه اینها اتفاقی است یا در ذات بشر است یا نیروی اهریمنی کهنی در کار است تا امور دنیا را به این صورت اداره کند؟

می خواهم بدانم اما زنگ را می شنوم. کسی دستش را روزی زنگ گذاشته و بر نمی دارد. می دانم محمد است. با هم قرار داشتیم. من و او و چند جوان مستعد دیگر با هم یک گروه موسیقی سنتی تشکیل داده ایم و هدفمان بازسازی آیین و فرهنگ کهن ایرانی است؛ بازگشتن به ریشه ها. چه هدف مغرورانه و در عین حال جسورانه ای و آن زمان چقدر کم می دانستیم.

با یک حرکت از جا می پریم و به سمت دسته در شیرجه می روم، قبل از اینکه محمد موفق شود زنگ در را بسوزاند! در را که باز میکنم به سلام و احوالپرسی با دلخوری شروع می کند:

- ببخشید مثنی که از خواب بیدارت کردما!
- نه بابا! خواب کدومه داشتم کتاب می خوندم.
- مارو گرفتی؟ مگه میشه دو ساعته اینجام. دیگه می خواستم به آتش نشانی و اورژانس زنگ بزنم. فکر کردم بلایی سرت اومده.
- باشه حالا دیگه شلوغش نکن بیا تو برات یه چایی بریزم خستگی در بره.

انگار تردید داشت که به غر زدنش ادامه دهد یا وارد شود. پس از کمی این پا و آن پا کردن انگار بالاخره به تردیدش غلبه کرد و وارد شد. ذهنم هنوز مشغول کتاب بود و دوست داشتم

قبل از بحث های کاری و برنامه ها حداقل قدری در موردش با او صحبت کنم. ولی باید طوری را شروع می کردم پس گفتم:

- راستی یه کتاب جدید پیدا کردم..

- اسمش چیه؟

- نمی دونم. اسم نداره.

- مگه میشه؟

- آره، چرا نشه. خودت ببین جلدش سفیده سفیده!

این را گفتم و کتاب را به سمتش دراز کردم. کتاب را از دستم گرفت و پشت و رویش را نگاه کرد و با سرعت ورقش زد. و گفت:

- خب حالا راجع به چی هست؟

- راستش مطمئن نیستم. شاید همه چی. در مورد گذشته بشریت، خدا، طوفان نوح و...

پرید وسط حرفم.

- گرفتی ما رو. بابا پا شو کلی کار داریم. وقت این چیزا نیست.

- نه صبر کن واقعا خوبه. بذار یه کمشو واست بخونم.

چون می دانست به راحتی کوتاه نمی آیم، بعد از مکثی کوتاه، با دستش اشاره کرد که یعنی باشه، شروع کن. و من گفتم:

- خوب گوش کن، این قسمت در مورد افسانه آفرینشه اما مطمئنم تا حالا اینطوریش رو نشنیدی!

فصل اول: افسانه آفرینش

داستان ناگفته بهشت، آرخون ها و اولین رازورزان

در ابتدا آبهای بی زمانی بود و سپس هاویه و او در خویش غوطه ور بود. بعدها او، بی نام آغازین را، پیران خرد زروان^۳ نامیدند. سپس زروان بالا و پایین شد، زشت و زیبا، سفید و سیاه. در عین حال که هنوز یک بود، او خود را دوگانه کرد تا عالم پدید آید. از این دوگانگی سیمرغ و صنم زاده شدند. صنم هم زن بود، هم مرد، هم این هم آن. پس صنم به آب حیات بخش سیمرغ آبستن شد.

محمد که تا اینجا با بی میلی گوش می کرد، گوشهایش تیز شد. پرسید:

- یعنی می خوای بگی تو کتاب تو در زروان و سیمرغ صحبت شده؟ فکر کردم میگی در مورد داستان نوح و اینا بود.

- آره، خب. ولی قبلش گفتم که در مورد همه چی هست. حالا گوش کن!

سپس او بدنیا آمد، او که هنوز نامی نداشت. در عالمی که از بیرون همچون یک کره بود، کره ای شطرنجی، همچون قالی قدیمی که با تار و پودی سیاه و سفید بافته شده بود. ترکیبی از نیروهای بنیادین دنیا که تنگ همدیگر را در آغوش گرفته، جهانی را پدید آورده بودند. سپس صنم، او را به سوی خود فراخواند با واژگانی خارج از هر حافظه بشری، یالدا بائو^۴ یعنی فرزند، به سوی من آ. پس او با شنیدن واژگان به خودآگاهی رسید و به حرکت افتاد اما چون از نور فهم بی بهره بود نتوانست منبع صدا را تشخیص دهد و اندیشید که این اسم اوست پس خود را یالدا بائو خواند و در دنیا گردش کرد و چون هیچ کس و هیچ چیزی را نیافت پنداشت که او اولین است و این دنیا را خودش خلق کرده، پس خود را خدا خواند و چون با شنیدن واژه، اقتدار خلق کردن یافته بود فرمان راند و 7 پادشاه و 7 دنیا، یکی بر روی دیگری ساخته شد و هر کدام از دنیاها با

³ Zurvan

⁴ Yalda Baath

مخلوقات و انواع و اقسام اشیاء پر شد و در حالی که این کار را می کرد هرچند خاطره ای مبهم از جایی دیگر داشت که اینها در آن وجود داشته اند اما پنداشت که همه اینها حاصل نیروهای الهی خود اویند، در حالی که خدای بی زمان همه چیز را خلق میکرد و یالداثوث تنها با واژگان فرمان می راند. پس برای هر عالم نگهبانانی گماشت و برای ارتباط با خودش به سوی آنها پیغام رسانانی گماشت. پس در غرور حاصل از جهالتش به همه آنها گفت:

به سوی من آیید، من اول و آخرم، خدای همه شما، یالداثوث او که نه زاده و نه زاده شده اولین اولین ها؛ کسی بیرون از من نیست و من برای وجودم محتاج به هیچ کس نیستم و همه شما را من خلق کردم. و آیا من خدای شما نیستم؟^۵

پس مخلوقات که هیچ گاه دانششان از خالق فراتر نمی رود بر او سجده کرده گفتند آری! تو خالق ما و خالق تمام جهانهای. وقتی که این ادعا از مرز جهانهای شناخته شده گذر کرد از هاویه گذشت و در پهنه آبهای بی زمانی منعکس شد به گوش خدای بی نام رسید پس او گفت: اینطور نیست ای! سامائیل^۶. سامائیل به معنای خدای کوران است.

تو عقیم هستی. خارج از دنیا و مستقل از آن. این درست است اما تو خدایی آن نیستی. این دنیا از تن من است من در آنم و آن در من. من می زایم و زاییده می شوم. تو عقیمی که نه میزایی و نه زاده می شوی. من میان تهی ام همچون نی. اما تو همچون چوب گردو سفتی، از تو چیزی عبور نمی کند. بدا به حال آنان که تو را خدای خود می گیرند چرا که بر مخلوقات از بالا به پایین می نگری.

هنگامی که یالداثوث این صدا را شنید بسیار اندوهگین گشت. چرا که دانست در آغاز خلقتش همین صدا را شنیده بود. اما از این اتفاق با احدی سخنی به میان نیاورد. اوضاع به همین منوال می گذشت که صنم تصمیم گرفت جلوه ای از خود را بر خدای دروغین و

^۵ الست بریکم؟

^۶ Samael, God of blinds

مخلوقاتش نمایان سازد شاید که به راه بیایند. پس اولین انسان را خلق کرد، که درست شبیه خالق بود، به همان گونه نورانی و بی مثال و تمام در درون خویش. تمام دنیا درون او باز می تابید و او در تمام دنیا. بعدها پیران خرد به اولین انسان نام های بیشماری دادند. کیومرث، گیومرث، گیومرت، گیومرد یا گیومرتن برخی از نامهای او بودند.

پس، یک روز که یالدابائوٹ بر تخت خدایش تکیه زده بود و فرشتگان دور او حلقه زده بودند، ابرها شکافته شد و اولین انسان در تمام شکوه و جبروت انسان وار خود از پس ابرها از ورای آسمان های خدایان هفتگانه بر آنها ظاهر شد. نور حیات بخش او چنان بی بدیل و حقیقتش چنان انکار ناپذیر بود که گویی خورشید برای اول بار بر خدای دروغین و مخلوقات او طلوع کرده است، پس همه از هیبتش به زانو افتادند. و میل شدیدی برای وصال و دستیابی به این نور متعالی در آنها برانگیخته شد، اما هرچه تلاش کردند ناامیدتر شدند. صنم، زن خدای آغازین اولین انسان که همان سیمرغ بود و وای^۷ خدای بیش شکل، چسب بین جفت های متضاد؛ عشق، مثلث آغازین خلقت را تشکیل می دهند که عددشان 3 و تمام مضارب 3 است.

پس از عزیمت اولین انسان پادشاهان هفتگانه با استهزاء بسوی یالدابائوٹ آمدند که "تو گفتی اولین اولین ها هستی و خارج از وجودت کسی نیست." پس یالدابائوٹ به جای اظهار پشیمانی و توبه دچار حسادت شد و این اولین بار بود که حسادت در دنیا زاده شد. پس به آنها گفت حالا که خالق اصلی ما را گمراه سپس تحقیر نموده است، بیایید تا نقشه ای بریزیم تا او را به شنیع ترین شکل تحقیر کنیم و قطعا نقشه شان شیرانه بود. پس یالدابائوٹ که ساکلا^۸ هم خوانده میشد و پادشاهان هفتگانه خواستند موجودی درست شبیه همانی که از پس ابرها دیده اند، از گل بسازند. و شنیع ترین کارها را در حق او انجام دهند. و او را برده خود سازند، تا از این طریق خدای بی نام را به ریشخند گیرند. اما بخاطر کفر، قدرت خلق از آنها گرفته شده بود. پس جسم خاکی انسان، آخرین مخلوق

^۷ وای = باد

^۸ sakla

بروی زمین، اعصار متمادی بدون هیچ حرکتی بی جان بروی خاک ماند و یالدا بائوٹ و خدایان هفتگانه که بعدها توسط پیران خرد آرخون ها⁹ نامیده شدند، همچون برخواستن صدها گردباد عظیم در درون جسم خاکی انسان می دمیدند و او هیچ تکان نمی خورد¹⁰.

وقتی به اینجا میرسم و پانویس گیومرث را که چهل سال بر زمین باقی بود را برای او می خوانم و می گویم یرمیاس معتقد بود که ریشه این کاربرد نمادین عدد 40 را باید در خوشه پروین جستجو کرد. محمد که حالا جذب داستان شده از بر می خواند:

ساقیا ما ز ثریا به زمین افتادیم گوش خود بر دم شش تای طرب بنهادیم

دل رنجور به طنبور نوایی دارد دل صدپاره خود را به نوایش دادیم

به خرابات بدستیم از آن رو مستیم کوی دیگر شناسیم در این کو زادیم

ساقیا زین همه بگذر بده آن جام شراب همه را جمله یکی کن که در این افرادیم

همه را غرق کن و بازرها زین اعداد مزه ای بخش که ما بی مزه اعدادیم

دل ما یافت از این باده عجایب بویی لاجرم از دم این باده لطیف اورادیم

از برون خسته یاریم و درون رسته یار لاجرم مست و طربناک و قوی بنیادیم

همه مستیم و خرابیم و فنای ره دوست در خرابات فنا عاقله ایجادیم

هله خاموش بیارام عروسی داریم هله گردک بنشینیم که ما دامادیم

مکشی می کنم. مطمئن نیستم شعرش ارتباطی با داستانی که خواندم داشته باشد. حالا چشمانش را بسته و با دست اشاره می کند که یعنی ادامه دهم. و من ادامه می دهم:

⁹ Archons

¹⁰نطفه گیومرث چهل سال بر زمین باقی ماند. بن ملتهای آسیای مقدم عدد چهل اصطلاح سنتی برای عدد بزرگ نامعین است: یهودیان چهل سال در بیابان راه می روند، در داستان های هزار و یک شب و دیگر داستان های شرقی غالباً سخن از دوره محتوم چهل روزه در میان است. بنا بر نظر یرمیاس باید اصل این کاربرد نمادی (سمبلیک) عدد چهل را که همچون دیگر بن مایه های (موتیفهای) حاصله از مشاهدات نجومی، از اصل بابلی ناشی شده، در عدد «خوشه پروین» (ثریا) جستجو کرد.

منبع: https://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%A9%DB%8C%D9%88%D9%85%D8%B1%D8%AB#cite_note-4

پس خدای بی نام، که نقشه پربلا هت و نادانی آنها را دید، تصمیم گرفت که به آنها کمک کند، تا توسط ساخته دست خودشان درسی به آنها داده شود. پس صنم، زوئی را خلق کرد. زوئی¹¹ به معنای حیات است. پس زوئی به زمین آمد و بدور از چشم آر خون ها در جسم خاکی انسان دمید و او تکانه خورد و درخواست. پس خبر زنده شدن انسان به آر خون ها رسید و همان دم ساکلا و پادشاهان هفتگانه به دیدن او شتافتند. و از او احوالش را جویا شدند. اولین انسان خود را "آدم" نامید و همه شگفت زده شدند که این نام از کجا آمده. پس مخلوقات هفتگانه عالم را در مقابلش ظاهر کردند و او اسم همه آن ها را با زبان کهن، زبانی که حتی از قوی ترین حافظه ها هم خارج است، یک به یک بر زبان راند و وقتی آر خون ها فهمیدند آدم اقتدار خلق یافته، وحشت زده شدند. و او را به خوابی عمیق فرو بردند. این خواب جهل نام داشت. و اینگونه جهل وارد دنیا شد. سپس به جستجوی زوئی بر آمدند، تا او را بی حیثیت کنند. و تخم خود را درون او بکارند. و فرزندی ملوث همچون خود بر زمین بپراکنند. پس زوئی، که بر اندیشه های باطل آنها می خندید، همچون باد از دست آنها گریخت. در حالی که قالب زمینی خود را که از دنده راست آدم در خواب گرفته بود، در کنار او برجای گذاشت. این تمثال زمینی حوا نام گرفت. آر خون ها زوئی را تا جلوی درختی در غرب پردیس، باغ بهشت، دنبال کردند. در آنجا او گردی طلائی بر چشم های آر خون ها پاشید که آنها را نابینا کرد. و در درخت ناپدید شد. بعدها پیران خرد این درخت را، درخت زندگی نامیدند. آر خون ها که همچون خفاشان کور از برخورد نور واهمه ای عظیم بردلشان افتاده بود، از مقابل درخت گریختند و به پیش آدم آمدند. آنجا بود که آنها بدن تمثیلی زوئی، همان حوای مسکین را یافتند و به گمان اینکه او همان زوئی است، به شنیع ترین حالتها بارها بی حیثیتش کردند و تخم خود را درون او گذاشتند. آیا این داستان کم کم دارد برای شما هم آشنا می شود؟

اینجا توقف می کنم و از محمد می پرسم:

¹¹زوئی = نای به = معادل همان صنم. به معنای زهدان حیات. آنکه میان تهی است و می زاید، پس قدرت آفرینش دارد.

- آیا برات داستان داره آشنا میشه؟
 - جواب میدم لوس بازی در نیار بقیه اش رو بخون.
 - جواب میدم ولی کار داریم ها. خیلش مونده.
- این را می گویم و ادامه این قسمت را نشانش می دهم. جواب می دهد:

- اشکال نداره. بخون فوقش بعد یه کم بیشتر بیدار میمونیم. پس ادامه می دهم...

مطمئنم که کم کم می توانید ادامه داستان را حدس بزنید، چون آرخون ها در کتاب های مقدسشان داستان را از کمی بعد بارها و بارها برای شما روایت کرده اند! آیا حالا ریشه نفرت ادیان نسبت به زن و تحقیرها و خشونت های بی حد و حصر آنها نسبت به زنان را درک می کنید؟

پس حوای رنجور که هنوز نور زوئی را در خود داشت آدم را لمس کرد و آدم از خواب طولانی اش بیدار شد، در حالی که نمی دانست این مدت که در خواب بوده چه ها گذشته و فراموشی بر او غالب شده بود، همچون کودکی که تازه متولد میشود، از روح آسمانی خود و نحوه خلقتش بی خبر بود. حوا در مورد آنچه بر او گذشته بود شاید از رنج بسیار یا افسون ترس آرخون ها خاموش ماند. اما بعدها از تخم آرخون ها قابیل و از تخم آدم هابیل را زائید.

پس آرخون ها که هنوز از خدای بی نام و زوئی ذهنشان مشوش بود به سوی آدم آمده به او گفتند با همسرت در باغ عدن گردش کنید و از تمام نعمات آن بهره مند شوید مگر یک درخت در سمت شرقی باغ عدن، مبادا از آن بخورید که در دم به هلاکت می رسید. این درختی بود که پس از بی حیثیت کردن حوا در بالای سر آدم که در خواب غفلت بود روئیده بود. هرچند آرخون ها دقیقا نمی دانستند این چه درختی است اما به صورت درونی احساس میکردند که خوردن از آن می تواند دانش الهی آدم را به او بازپس دهد. پس زوئی که به اندیشه خام آرخون ها می خندید در غالب راهنمای روحی درآمد؛ غالبی که

بعدها مار خوانده شد و از اینجا بود که اولین راهنمای روحی، ولی در غالب یک رازورز برای اولین بار پا به زمین گذاشت. و بعد از آن زمین هرگز از رازورزان خالی نخواهد بود تا روز واپسین.

پس به هر دوری ولی ای قایم است تا قیامت آزمایش دائم است

هر که را خوی نکو باشد برست هر کسی کو شیشه دل باشد شکست

پس امام حی قایم آن ولی است خواه از نسل عمر، خواه از علی است

مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو

پس، مار به پیش تمثال زمینی خود، "حوا" رفت و حوا بخاطره ای مبهم او را بازشناخت و مهرش به دل او افتاد. پس مار به حوا گفت که از میوه درخت سمت شرق باغ بخورید تا دانش تمییز خوب از بد بیابید. حوا پاسخ داد ولی خداوند فرموده اگر از آن بخوریم در دم به هلاکت می رسیم. مار با ذکاوت الهی خود پاسخ داد "نه هرگز مرگ شما را به هلاکت نخواهد رساند، بلکه خرد از دست رفته تان به شما باز خواهد گشت". پس اول حوا و سپس آدم از آن میوه خوردند و برای اولین بار نیروی مقدسی که همه حیات ها از آن سرچشمه میگیرد را در خود یافتند. بعدها این نیرو را پیران خرد کوندا بافر^{۱۲} یا کوندالینی^{۱۳} نامیدند. و آدم و حوا آنجا برای اول بار با هم جفت شدند و تجربه فراتر رفتن از جسم، یکی شدن و لمس روح الهی را همچون بارقه ای کسب کردند.

اینجا توقف می کنم تا برای محمد قدری در مورد کندالینی توضیح بدهم. می خواهم از یوپا شروع کنم که وسط حرفم می پرد که:

- بابا خودم اینا رو بلدم.

با تعجب می پرسم:

¹² kundabuffer

¹³ Kundalini

- از کجا؟
- یه کنفرانسی رفته بودیم مال گروه سایبری شهدای گمنام واسه معرفی عرفان های نوظهور. اونجا در مورد یوگا و کندالینی توضیح می دادن.

چشم هایم از تعجب گرد می شود.

- یعنی می خوام بگی گفتن یوگا جزو عرفان های نوظهوره؟
- خب آره. مگه نیست؟
- فکر کنم اونا اسلام رو ملاک گرفته بودن و بر اساس اون یوگا رو عرفان نوظهور حساب می کنن. اگه اینطوری باشه باید خدمت عرض کنم که کاملاً اشتباه می کنن. ریشه های یوگا رو در متون مقدس ریگ ودا حدوداً 5 یا 6 قرن قبل از میلاد مسیح تخمین زدن. حالا اسلام مال چه تاریخیه؟ 7 بعد از میلاد مسیح. 600 سال قبل از میلاد به علاوه 700 سال بعد از اون چقدر میشه؟
- 1300
- آفرین. پس یوگا حداقل هزار و سیصد سال قدیمی تر از اسلامه و نمی تونه عرفان نوظهور باشه.
- هوم که اینطور.

این را میگوید و به فکر فرو می رود. بعد انگار که هنوز کاملاً متقاعد نشده می پرسد:

- خب حالا این یوگا چی میگه؟
- میگه که یه سری موانع و ناخالصی ها ما رو از خدا جدا کرده و میشه با تمرینات بدنی و ذهنی کم کم این موانع رو کنار زد تا در نهایت کاملاً تهی بشی و خدا درونت ظهور کنه.
- آره، اتفاقاً اینو هم می گفتن که یوگا خود فرد میتونه راهش رو پیدا کنه و نیازی به شریعت نیست و مفهوم گناه هم به اون شکل وجود نداره.

- آره خب تا حدودی درسته...

حرفم رو قطع می کنه که:

- مگه میشه اینطوری زندگی باری به هر جهت میشه. اگه گناهی و قانونی نباشه. یعنی آدما هر کاری دلشون خواست بکنن. این میشه فسق و فجور و فساد.

- تفاوت من و تو و این دوستان در همینه. شماها از بالا به پایین نگاه می کنید و انسان رو موجود غلطی می دونید که نیاز به نظارت 24 ساعته داره وگرنه خلاف میکنه. ولی من فکر می کنم اگه آدما رو آزاد بذاری و بهشون فرصت بدی راه درست رو پیدا می کنن. البته خیلیم اشتباه می کنن ولی با همین اشتباهات کسب تجربه می کنن.

- یعنی تو راه راست رو قبول نداری و هدایت الهی رو؟ آدما رو باید به حال خودشون بذاری که هر غلطی بخوان بکنن. این غربی ها رو ندیدی که آزادن چقدر مسلما به اره راست اومدن؟ کثافت و نکبت از سر و روی جامعشون میباره. فیلمهاشون رو ندیدی؟

لبخندی می زنم تا قدری فضای بحث تلطیف شود. چون دوست دارم به او دید جدیدی بدم به جای اینکه با اون بجنگم تا به او ثابت کنم حق با من است. همیشه همین طور است. همه ما ناحیه هایی در ذهنمان داریم که سفت و سخت و منجمد شده اند. نیاز به آتشی هست که کم کم آنها را گرم کند تا آب شوند و دوباره راحت و آزاد جریان بیابند. پس به نرمی ادامه می دهم:

- نه من به راه راست اعتقاد ندارم. من به راه ماریپیچ، راه کج و معوج اعتقاد دارم. اصلا راه راست برای آدم های کودنه (این را با لحن شوخی می گویم). مگه میشه همه از یه راه به خدا برسن. راه هر کس یه راه شخصیه که با نشانه ها و الهامات قلبی نشانه گذاری شده. تو باید هی بری، اشتباه کنی، دوباره برگردی، کتاب بخونی، فکر کنی، با

آدمهای روشنیده صحبت کنی تا کم کم راه خودتو پیدا کنی. مرشد و گورو هم برای همین کار لازمه ولی خب اون فقط راه رو نشونت میده یا کمکت میکنه سوال درست رو بپرسی ولی بهت نمیگه راه کدومه، چاه کنه. تازه بر فرضم که بگو تا گوش نمیدی، میدی؟

- آره، معلومه که گوش میدم. مگه بلانسبت الاغم که گوش ندم؟ بهم بگن راه درست چیه، بعد راه غلط رو برم، هه!

- پس این همه کسای که گناه می کنن کیا هستن، هان؟ پدر بنده ان؟ مگه همه شون به یه دین اعتقاد ندارن که راه راستم توش مشخص شده، پس چرا همه اش به راه کجه تمایل دارن؟

- خب دینشون ضعیفه. مومن واقعی نیستن!

- ولی من فکر می کنم آدم همیشه به چیزی که ازش نهی شده تمایل پیدا میکنه. شاید این روش برای بچه دو سه ساله جواب بده ها. چون ممکنه مثلاً بخواد چنگال رو بکنه تو پریز برق و اگه تو جلوش رو نگیری برق بگیره خشکش کنه. ولی مثلاً برای یه نوجوون که بکن و نکن، ببین و نبین یا برو و نرو و بگیر و ببند که جواب نمیده. اونم برای جوون های امروزی. عوضش باید به خوبی قلبش اعتماد داشت. وقتی به ادما اعتماد می کنی، این اعتماد مثل چوب جادویی قورباغه رو تبدیل به پرنسس میکنه.

- هه! حیف قورباغه که با جوون های امروزی مقایسه بشه. این ژيگولی ها چه می فهمن زندگی یعنی چی. چه بره به سلوک و رسیدن به خدا.

زیر لب می گویم: امان از تعصب! و قدری سکوت بینمان برقرار می شود. بعد به شوخی ادامه می دهم:

- به هر حال دوستان تو یه کشور برای اجرا کردن نظریاتشون داشتن و نتیجه اش شد این که میبینی. اگه به منم یه کشور می دادن نظریاتم رو پیاده می کردم، به همه ثابت می کردم که راه کج و معوج همون راهیه که به سعادت منجر میشه.
- به خنده جواب میدی آره جون عمت. تو توی اداره همون گروه 5 نفریت موندی بعد میخوای کشور اداره کنی.

منم میزنم زیر خنده و بحث موقتا مختومه میشه.

با بی حوصلگی میگه:

- صبح شد، بقیه اش رو زود بخون کلی کار داریم.

و من ادامه می دهم.

- پس ادم و حوا با هم جفت شدن و کندالینیشون بیدار شد که...

که ناگهان صدای گام های خداوند، یالداپائوٹ در باغ شنیده شد. پس ادم و حوا که حالا به ناقص بودن جسم خاکی خود آگاه بودند، از شرم برهنگی با برگ های درخت انجیر خود را پوشاندند. پس خداوند از آنها پرسید چرا خود را پوشانده اید، چونکه نمی دانست چه اتفاقی رخ داده! پس ادم پاسخ داد که از میوه سمت شرقی باغ خورده ایم. مار به همسرم گفت که از آن بخوریم پس اول همسرم از آن خورد و سپس از آن به من داد. و یالداپائوٹ که از خشم کور شده بود اول مار را نفرین کرد و آن را با انسان دشمن خواند و تا روز بازپسین و بازگشت اولین انسان، مار با نوع بشر مگر آنها که نور درونی خود را بازیابند، دشمن شد و سپس زن را. چرا که خود را در مقابل زن ضعیف می دید و بعد سکس را که دروازه ای به سوی روح بر روی ادم گشوده بود. و یالداپائوٹ آن خدای دروغین دانست که اگر ادم و حوا از میوه درخت زندگی در سمت غربی باغ عدن بخورند، همان درختی که زوئی در آن پنهان بود، جای آرخون ها را بروی زمین میگیرند و تحقیری چندین برابر بدتر از اولین تحقیر برای آنها حاصل می شود. پس ادم و حوا را از

بهشت راند، نسل او را به فراموشی و بیماری و عمر کم نفرین کرد و هفت پادشاه هر کدام نفرین را هفت برابر کردند تا آدم ها ندانند که بودند و که می توانند بشوند و دور پردیس را حصار کشیدند و فرشته ای با شمشیر آتشین در مقابل درخت زندگی گماشته شد. فرشته ای که هرگز نمی خوابد و همیشه در حال پاییدن است. همین طور پیامبرانی دروغین بروی زمین فرستاده شدند تا در مقابل هر نیاز اصیل روح، نیازی دروغین خلق کنند و تمام دروازه های رستگاری ممکن بر روی انسان را ببندند و او را همیشه بدبخت و بیچاره و در بند نگه دارند و به راستی که آدم بدبخت بود. چرا که از گذشته خود بریده شده بود و کسی که خصم آشکار او بود و چون آدم را دلیل تحقیر شدن خود میدانست از او کینه ای عظیم بر دل داشت را خدای خود می دانست و به رهنمود های او برای رهایی از بدبختی خود دل خوش کرده بود. در حالی که از همان اول، کلید رهایی و خوشبختی در درون خود او نهاده شده بود. تنها نیاز بود از هدیه زوئی دانش تمییز خوب از بد استفاده کند و زندگی را ارج نهد تا زندگی او را به سوی درخت حیات رهنمون سازد و از طریق درخت حیات با اولین انسان، کیومرث، سیمرغ، بهرام، آب حیات، به وحدت برسد و جایگاه راستین خود در کائنات را بدست آورد. اما آدم در عوض چشم به دست های آرخون های خودآزار^{۱۴} و دیگر آزار^{۱۵} که مخالف هر حیات و شادی و نوری هستند بست. کسانی که حتی قدرت حیات بخشیدن به یک پشه را هم ندارند به خدایی گرفت و آنها بد معامله ای با او کرده و تا روز واپسین حتی یک لحظه هم از گمراه کردن و ویران کردن زندگی او دست نخواهند کشید و از پای نخواند نشست. آیا حالا کم کم علت اتفاقاتی که در دنیا رخ می دهند و حکمت چیزها را دریافت می کنید؟ آیا حالا ردپای آرخون ها و دست نشاندگان آنها فرزندان قابیل بر روی زمین برای شما واضح تر می شود؟ دست نگه دارید این تنها اول داستان است. این داستان خیلی تاریک تر هم می شود اما خب برای رسیدن به نور باید از تاریکی ها گذر کرد. پس همراه ما باشید و...

مازوخیست^{۱۴}

سادیسست^{۱۵}

محمد اینجا حرفم را قطع کرد.

- صبر کن ببینم. چی داره میگه! اولش داستانش برام جالب بود فکر کردم از اسطوره های کهن ایرانی داره حرف میزنه اما الان می بینم که کاملاً ضد اسلامه و میگه خدای اسلام واقعی نیست و از این مزخرفات.

احساس کردم دارد علاقه اش را به ادامه داستان از دست می دهد ولی نمی خواستم به این زودی ول کند پس جواب دادم:

- البته چیزی بر ضد خدای اسلام نمیگه. این یه داستان قدیمیه از تورات و انجیل. بعدم تا اینجا هم از اسطوره های ایرانی توش بود هم مسیحی و عبری و قدری هم اسلامی بود. به نظرم نویسنده همه اینا رو با هم ترکیب کرده و منظورش کوبیدن دین و مسلک خاصی نیست. به نظرت بهتر نیست صبر کنیم ببینیم آخر داستان چی میشه؟

- چه صبری داریم بکنیم میگه خدای ادیان ابراهیمی واقعی نیست. حتماً بعدش میگه باید بریم بت پرستیم. خوبه دیگه بعد این همه مدت یکتا پرستی بشریت، همینمون مونده بود که یکی بیاد تبلیغ بت پرست کنی. اصلاً اون کتاب رو بده به من ببینم نویسنده اش کیه..

و خیز برداشت که کتاب را از دستم بگیرد. اما من با چالاکی هر چه تمام تر روی میز پریدم و کتاب را بالا گرفتم، طوری که دستش به آن نمی رسید. در حالی که در دلم به او می گفتم هنوز مرا نشناخته ای. راستی شما خوانندگان جان نیز، هنوز مرا نمی شناسید. حتا اسمم را نمی دانید. نمی دانید چند ساله ام، ساکن کجا هستم و شغلم چیست.. من همان سوار بر اسب سیاه هستم که از آتش گذر کرد. نشناختید؟ بگذارید قدری به عقب برگردیم تا از اول برایتان شرح دهم...

فصل دوم: آینده در گذشته

بت پرست بت شکن، گذر از آتش . شروع دوستی ها

من سی و اندی سال پیش در خانواده ای نسبتاً مذهبی در شهر لرپرور خرم آباد، به لری خورمووه، دیده به جهان گشودم. از همان عنفوان کودکی آدم جوگیری بودم. مثلاً زیر بغلم هندوانه داده بودند که خیلی پسر مومن و سربراهی هستم و حتی می گفتند چهره ام نورانی است. من هم که باور کرده بودم بیشتر اوقاتم را صرف نماز خواندن و قرآن خواندن می کردم. البته فقط همین نبود. درسخوان هم بود و شاگرد اول کلاس. تا اینکه... بر علیه خودم و همه باورهایم و خانواده ام شورش کردم. ترک تحصیل کردم و از شهر خودمان، به تهران نقل مکان کردم. ته مایه های معنوی و عرفانی که داشتم مرا به جمع بچه های موسیقی دانشگاه تهران کشاند که گهگاه در پارک وی و پارک دانشجو، خلاصه هر جا دستشان می رسید موسیقی خیابانی با تم عرفانی اجرا می کردند. من هم ته صدایی داشتم اما تا آن موقع جز برای خودم و در خلوتم نخوانده بودم. تا اینکه خیلی اتفاقی یک بار این بچه ها شعری از مولانا را قبل از نمایش اصلی دم گرفته بودند که:

ای روز برآ که ذره ها رقص کنند آنکس که از او چرخ و هوا رقص کند

جان ها زخوشی بی سر و پا رقص کنند در گوش تو گویم که کجا رقص کنند

هر ذره که در هوا و در هامون است نیکو نگرش که همچو ما مفتون است

هر ذره اگر خوش است اگر محزون است سر گشته خورشیدِ خوش بی چون است

من هم که عاشق این شعر بودم شروع کرده بودم بخواندن. گویا صدایم قدری بالا رفته بود و اینها هم خوششان آمده بود. همان محمد که بالاتر شرحش را خواندی پیشقدم شده بود که مرا به گروهشان دعوت کند. من هم قبول کردم و او مرا به اعضای گروه معرفی کرد: رادمان، آبان دخت و زونا. بعداً فهمیدم اولی سپهسالار خسرو پرویز است و دومی زن سوم داریوش شاه هخامنشی و سومی گیاهی با گل کبود رنگ. رادمان یا انطور که ما می گفتیم

راد، پسری بود بلند و بالا و خوش چهره یا به قول خودمان دخترکش! از خانواده ی اصیل ایرانی و طرفدار داریوش و لوح حقوق بشر کوروش. زونا دختری لوند، کوچک اندام با لب های نازک بود که همیشه ماتیک های تیره می زد و لباسش را با همان ست می کرد. مثلا آبی کبود یا بنفش تیره، با مانتو و کفش های آبی. معمولا کم حرف بود و خیلی با ایما و اشاره و سوت منظورش را منتقل می کرد. آبان دخت یا آبی آنطور که ما صدایش میکردیم اما دختری بشاش و پرحرف و با لب های سرخ و به قول معروف توپر بود و بسیار زیبا اما لوندی زونا را نداشت. محمد هم که معرف حضورتان است. پسری با محبت، تقریبا هم جثه من اهل کلاردشت. پدرش از یارسانی های اهل حق بود اما خودش به قولی از مکتب پدر بریده و شیعه شده بود به قول خودش کاملترین دین روی زمین! با اینکه با هم اختلاف نظر داشتیم اما محبت خاصی از همان روز اول بین ما جاری بود که باعث میشد از هم جدایی ناپذیر باشیم.

والقصة، آن روز کذائی ما با گروه همنوا شدیم و اجرای آن روز به همه چسبید و ما بیشتر و بیشتر به هم نزدیک شدیم و من هم با اینکه تصمیم گرفته بودم دیگر درس را ادامه ندهم اما در رشته موسیقی در دانشگاه تهران پذیرفته شدم و کم کم بیشتر و بیشتر با موسیقی آشنا شدم و بعد از درس با بچه ها گروه موسیقی سیمرغ را تاسیس کردیم که هدفش بازسازی فرهنگ کهن ایرانی بود. حالا اینکه فرهنگ کهن ایرانی چه بود، هر کدام را نظر متفاوتی داشتیم، حداقل قبل از پیدا شدن این کتاب کذائی که قدری از آن را برایتان خواندم که اینطوری بود. مثلا محمد معتقد بود ایرانی ها از همان اول منش مسلمانی داشته اند، حجاب را رعایت می کرده اند، محرم و نامحرم سرشان میشده، بهشت و جهنم داشته اند و الی آخر. فقط الان این دین اسمش اسلام است و آن موقع اسمش چیز دیگری بوده مثلا میترائیسم یا زردشتی. راد اما نظرش این بود که دین ما خیلی کامل تر و انسانی تر از اسلام بوده و عرب های وحشی و بی فرهنگ با تاخت و تاز بر ایران این فرهنگ والا و متعالی ما را از بین برده اند و ما را قرن ها به عقب برگردانده اند. برای اثبات حرفش هم مثال میزد که زن در ایران

قبل از اسلام والاترین جایگاه را داشته در حالی که همان زمان عرب ها اگر دختردار می شدند برایشان مایه سرافکندگی بود و او را زنده بگور میکردند. البته نمی توانست این موضوع را توضیح دهد که اگه این کار را می کردند چطور هر عربی 7-8 تا زن داشت و دچار کمبود زن نمی شدند. دخترها هم موضوع بیابینی داشتند. آبی با اسلام مخالف بود و برو برگرد هم نداشت ولی نمی دانست چه دین و مسلکی بهترین است. زونا ولی از اسلام بدش نمی آمد منتها مثل محمد آن را بهترین و کاملترین دین نمی دانست یا حداقل در عمل این موضوع در زندگیش دیده نمی شد. چرا که او از بودیسم، شیتو، تائو، اکنکار و شمنیزم هم نقل قول هایی میکرد و مثلا به تناسخ اعتقاد قلبی داشت و بعضی وقتها تکه هایی از زندگی های گذشته اش را برای ما تعریف می کرد. و من... خب اگر تا حالا اسمم را حدس نزده اید سیاووش هستم. مثل همان سیاووش شاهنامه که پدرش در پاکی اش شک می کند و برای اثباتش او را می دارد که از میان خیمه های عظیم آتش بگذرد و او هم می گذرد بدون اینکه از آتش گزندى به او وارد شود. اسم اسبش هم بهزاد بوده به معنای نیک نژاد. من مردی بودم متوسط القامه و توپر ولی نسبتا تنبل یا به عبارت بهتر بیشتر بر اساس دلم کار می کردم مثلا اگر کاری خیلی واجب بود اما دلم نمی خواست تمام دنیا هم جمع می شدند آن را انجام نمی دادم یا برعکس. من هم مثل خیلی های دیگر راهم را با اسلام شروع کردم بعد از اسلام زده شدم و یوگا را شروع کردم و حتی مدرک مربیگری آن را هم دریافت کردم. اما بعد با خواندن کتاب کیمیاگر پائولو کوئلیو به جادوگری علاقمند شدم (آنهم جادوگری و نه کیمیاگری) و بعد هم با خواندن کتاب های کاستاندا به سراغ شمنیزم رفتم اما از آن هم سرخورده شدم و بعد به ذن و بودیسم گرایش پیدا کردم اما وقتی که آن کتاب کذائی همین طوری افتاد وسط زندگی ما می توانم بگویم باور خاصی نداشتیم و یک سیستم التقاطی از همه چیزهای قدیمی برای خودم ساخته بودم و معتقد بودم حقیقت اصلی در میان همه ادیان و مذاهب پنهان شده و تقریبا غیر ممکن است که از میان این همه دروغ آن را بیرون کشید. پس بهتر است به چیزی اعتقاد نداشت تا بعدا نا امید نشد.

حالا چنین ملغمه ای را در نظر بگیرید که هدفی واحد به نام گروه موسیقی سیمرغ آنها را دور هم گردآورده بود.

جمله گفتند آمدیم این جایگاه تا بود سیمرغ ما را پادشاه

ما همه سرگشتگان در گهیم بی دلان و بی قراران رهیم

مدتی شد تا درین راه آمدیم از هزاران، سی به درگاه آمدیم

بر امیدی آمدیم از راه دور تا بود ما را درین حضرت حضور

کی پسندد رنج ما آن پادشاه آخر از لطفی کند در ما نگاه^{۱۶}

حالا که مرا و ما را شناختید بگذارید برگردیم به آن شب جمعه و جلسه کوچک من و محمد. اگر یادتان باشد محمد در آخر متن از کوره در رفته بود و سعی داشت کتاب را از دستم بقاپد و من بالای میز همانطور ادامه دادم:

- آره اصلا بذاریه اعترافی کنم. من بت پرستم و خودم این کتاب و نوشتم که اذیت کنم و از راه بدرت کنم.

محمد که از گرفتن کتاب ناامید شده بود. رفت روی صندلی آشپزخانه طوری نشست که پشتش به من باشد و گفت:

- جا الحق و زهق الباطل^{۱۷}. همانا که باطل نابود شدنی است.

فهمیدم که برای ضربه نهایی آماده است، پس جواب دادم:

- نه حق اومدنیه و نه باطل رفتنی. اینا همون سیاه و سپید، سیمرغ و صنم اولیه ان. همون تاروپودی که دنیا ازشون بافته شده. ابلغ مثل صفحه شطرنج. اصلا میدونی چرا

^{۱۶} منطق الطیر عطار نیشابوری
^{۱۷} وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ ۚ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا. قرآن/الاسراء، آیه 81. ترجمه: و بگو حق آمد و باطل نابود شد که همانا باطل نابود شدنی است.

شطرنج توی اسلام حروم شده و نمادپردازیش چیه؟ نمی دونی دیگه. اصلا بت چیزی که محمّدت فکر می کرد نیست. بت سنگ و چوب ساخته دست بشر نیست. هیچ بشری اینقدر احمق نیست که ساخته دست خودش رو پرسته. بت جلوه مادی اون صورت ازلیه که انسان همیشه دنبالشه. بت پرست همون هنرمنده که یه لحظه میتونه اون معشوق ازلی، صنم رو ببینه و از دل سنگ و چوب بیرونش بکشه. چیزی که اون می پرسته همون موجود مقدسیه که بت یادآور اونه نه خود بت. ولی برای محمد این ایده قابل درک نبود.

خاک چون در کف من زر شود و نقره خام چون مرا راه زند فتنه گر زر و درم
صنمی دارم گر بوی خوشش فاش شود جان پذیرد ز خوشی گر بود از سنگ صنم
دیدم که صورتش از خشم بنفش شده و الان است که چیزی به سمتم پرت کند به همین
خاطر از روی صندلی پایین آمدم و آماده شدم پشت چیزی سنگر بگیرم. این اولین بار نبود
که اذیتش میکردم. قضا آتش و یخ که یادتان است. اینها را هم در همان کتاب کذائی
خوانده بودم و در مورد درست و غلط بودنشان هنوز تصمیم نگرفته بودم اما حتما برای شما
هم پیش آمده زمانی که با کسی بحث می کنید چیزهایی می گوئید که خودتان هم به آن
باور ندارید یا حتی تجربه هایی را تعریف می کنید که فقط از کسی شنیده اید اما طوری آنها
را بیان می کنید که انگار خودتان شاهدش بوده اید. من هم آن زمان که اینها را می گفتم
نمی دانستم که چقدر بهشان باور دارم، یا بهتر است بگویم هنوز نمی دانستم. پس ادامه
دادم:

- بت پرستی بد نیست برادر من. ما همه بت پرستیم. اون بت های توی مکه اثر دست
هنرمندان بود اما همه بت ها اینطوری نیستن. بت یکی پوله، بت یکی دیگه یه آدم
معروفه یا حتی یک ایده و مذهب. کفر واقعی اینه که توی یه بت باقی بمونی. و اون
اصل کاریه رو یادت بره. هر بتی یه زمانی برای ما مثل علامتیه که راه رو نشون

میده. اما بعد که بهش برسی از ماشین پیاده نمیشی علامت رو ماچ کنی قربون صدقه
اش بری، خیلی راحت از علامت میگذری به دنبال علامت بدی، بت بعدی و الی آخر.

آن باده که دادی تو و این عقل که ما راست معذور همی دار اگر جام شکستیم

امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم صد بار گشادیمش و صد بار بیستیم

رندان خرابات بخوردند و برفتند ماییم که جاوید بخوردیم و نشستیم

وقت است که خوبان همه در رقص درآیند انگشت زنان گشته که از پرده بجستیم

یک لحظه بلانوش ره عشق قدیمیم یک لحظه بلی گوی مناجات الستیم

خاموش که تا هستی او کرد تجلی هستیم بدان سان که ندانیم که هستیم

تو دست بنه بر رگ ما خواجه حکیم کز دست شدستیم بین تا ز چه دستیم

هر چند پرستیدن بت مایه کفر است ما کافر عشقیم گر این بت نپرستیم

جز قصه شمس حق تبریز مگوئید از ماه مگوئید که خورشید پرستیم

- (با دلخوری) پس خودت اعتراف می کنی بت پرستی؟

- (با سر تایید می کنم)

یک چیز بی خطر به سویم پرت می کند و ادامه می دهد:

- حیف اون همه مولانا و عطار که با هم خوندیم. پس چی شد سیمرغی که به سوی
وحدت فرا میخوند ادما رو.

جمله اش را از پشت مبل کامل می کنم:

- وحدت در عین کثرت. بعدم من که نمیگم اون اصله نیست. هست ولی برای ما قابل
دسترس نیست. ما فقط می تونیم یه تمثال و بت ازش داشته باشیم وگرنه یادمون

میره. ما کلا موجودات فراموش کاری هستیم. حالا تو هی بیا بت ها رو بشکل چه می دونم تبر رو از بت کوچیک بگیر بذار رو دوش بت بزرگ. اینطوری مشکل حل میشه؟ همه خداپرست میشن؟ بخدا اگه بشن. همه بت هاشونو درونی میکنن. همین حالا هر اداره و نهاد و ارگانی خودش یه بت خونه است و بت بزرگ اون اداره و نهاد هم رئیس اصلیشه. باید بت ها رو شکست...

وسط حرفم می پرد:

- خب آره اینو موافقم ولی این با اون فرق میکنه. بیخود بت پرستا رو تطهیر نکن. شعرهای مولانا هم همه تعبیر و استعاره شاعرانه ست، عینی نیست. اگه عینی بود مولانا کافر محسوب میشد و خورش واجب.
- من اگه می تونستم کسی رو تطهیر کنم اول از همه خودمو تطهیر میکردم. در مورد مولانا هم حس می کنم که تعبیر و استعاره ای در کار نیست و مولانا از یه دین کهن صحبت می کنه ولی فعلا مدرکی برای این حسم ندارم پس چیزی نمیگم. حالا بیا دوست باشیم.
- و اینگونه بود که اولین جلسه خواندن کتاب بدون خونریزی و کشت و کشتار به پایان رسید. هر چند که تقریباً آفتاب طلوع کرده بود و من موفق نشده بودیم در مورد کارمان صحبت کنیم اما بنظرم ارزشش را داشت.

فصل سوم: تپه حرمان

ناظران، فرشتگان سقوط کرده و طوفان نوح

چند روز بعد که برای کارهای برگزاری کنسرت برای گرفتن مجوز به ارشاد رفته بودیم تصمیم گرفتیم پارکی همان نزدیکی ها بنشینیم و در فاصله های بی اجرای خیابانی مان قدری از کتاب را برایشان بخوانم تا ببینم نظر بقیه چیست. دوست داشتم داستان را با آنها پیش ببرم هر چند کسی که با خون پای کتاب را امضا کرده و بازی را آغاز کرده بود من بودم.

بعد از قدری اجرا تصمیم گرفتیم نفسی تازه کنیم، راد رفت که چایی چیزی بگیرد و من کتاب را از کوله ام در آوردم، محمد چپ چپ نگاهم کرد اما دیگر برای هر کاری دیر شده بود خیلی زود کتاب و داستانش را برای بچه ها گفتم و همین طور داستان جنگ آن شب جمعه کذائی با محمد را. وسط این داستان بودم که راد با خنده سر رسید می دانستم طرفدار داستان های ایران باستانی و مخالفت با اسلام است و آنطور که بود برده بود این کتاب هم در همین راستا بود به همین خاطر همه یکصدا اصرار کردند که شروع کنم. و من اینطور خواندم:

پس مرد عهد عتیق را گشود و به کتاب اول خنوخ پیامبر^{۱۸} مراجعه کرد و از فصل هفتم شروع به خواندن کرد، در حالی که کتاب پنجاهه^{۱۹} را نیز در کنار دستش داشت:

پس در آن عصر فرزندان آدم زیاد شده، دخترانی زیبا و شایسته پدید آوردند. پس فرشتگان آسمانی، ناظران^{۲۰}، آنها را نگریستند و در دختران انسان طمع در بستند. پس به یکدیگر گفتند بیایید تا همسرانی زمینی اختیار کنیم و از آنها فرزندانی بگیریم. ارشد آنها سمیآزار^{۲۱} بود که به آنها گفت میترسم که شما مرا در این عمل همراهی

¹⁸ Old testament, Book of enoch I, chapter7 and so forth.

¹⁹ Book of Jubilees, ch. 4,5,7 and 10.

²⁰ Sons of heaven. Watchers

²¹ Semyaza, Semiazaz, Semiaze, semiase, or other similar forms.

نکنید و من به تنهایی به مجازات سخت این تخطی گرفتار آیم. اما آنها گفتند که نه ما با هم پیمان می بندیم که تا آخر این راه با هم باشیم و با نفرینی متقابل همدیگر را مجبور میکنیم. تپه ای که بر که بر آن فرود آمدند از آن پس تپه پیمان^{۲۲} یا تپه حرمان نام گرفت، که از ریشه عبری حرم^{۲۳} به معنای نفرین یا پیمان است. آنها در مجموع 313 نفر بودند که نام 19 ارشد آنها چنین به ما رسیده: سمیهازاه، آرتغوف، رامتئیل، کوکابئیل، رامئیل، دانئیل، ضقئیل، باراقئیل، اسائیل، هرمونی، ماتارئیل، آنائیل، ستاوئیل، سامسئیل، ساهرئیل، تومئیل، تورئیل، یومئیل، یهادئیل.^{۲۴} آنها همسرانی زمینی گرفتند با آنها نزدیکی کرده و به نوع بشر جادوگری، احضارات، خواص ریشه ها و سنگ های معدنی، سلاح سازی، آرایشگری و... را آموختند. و حاصل این رابطه نسل غولها یا نفیلیم ها^{۲۵} بود. که قامتی معادل سیصد کویت^{۲۶} داشتند و حاصل دسترنج بشر را می بلعیدند تا اینکه خوراک دادن به آنها غیر ممکن شد. سپس از گرسنگی به بلعیدن بشر روی آوردند. و به پرنده و خزنده و چرنده آسیب زده، آنها را خوردند و خونشان را نوشیدند. و زمین را از ظلم آکنند...

کتاب به ارائه دانش دقیقی که هر کدام از فرشتگان سقوط کرده^{۲۷} یا به عبارت بهتر هبوط کرده به نوع بشر یاد میدادند ادامه می دهد و اینکه از هر کدام چه فسادهایی بروی زمین برانگیخته شد تا اینکه اهالی زمین از دست غول ها به جان می آیند و دست به دعا برمیدارند و فرشتگان آسمانی که میزان خونریزی و فریادهای زمینیان را می بینند به سوی رب اعلا می روند و نتیجه بیدادگری های فرشتگان سقوط کرده را به استحضار او می رسانند. پس رب اعلا علین مستمای فرشته^{۲۸} را به سوی فرزند لمخ پیامبر می فرستد که به نام من به او بگو که خود را پنهان کن و او را از ورود

²² Mount Armon, or Mount Hermon

²³ Herem

²⁴ Semihazah; Artqoph; Ramtel; Kokabel; Ramel; Danieal; Zeqiel; Baraqel; Asael; Hermoni; Matarel; Ananel; Stawel; Samsiel; Sahriel; Tummiel; Turiel; Yomiel; Yhaddiel (Milik, p. 151).

²⁵ Nephilim

²⁶ Cubits

²⁷ Fallen angels

²⁸ Mastema, the angel

سیل بر زمین آگاه کن و به او بگو که همه خواهند مرد و راه نجات را به او بنما تا آنها که می خواهیم زنده بمانند. سپس او رافائیل را به سوی عزازیل فرستاد تا دست های او را و پاهای او را ببندد و در مگاک که دروازه اش در دشتی به نام دودائیل^{۲۹} است بیفکند. پس رافائیل را فرمود او را در آنجا بیفکن و سنگهای نوک تیز بر او بیار و با تاریکی رویش را بپوشان.

داستان به همین صورت ادامه پیدا میکند و همه ناظران که غیر قابل کشتن بودند در اعماق زمین برای هفتاد نسل زندانی می شوند و همه فرزندان زنازاده و جادوگر کشته می شوند تا زمین از نسل انسانها و موجودات شریر پاک شود و تنها پاکان بروی آن باقی بمانند.

خب شما در قرآن تا حدودی با این داستان آشنا هستید، درست است؟

اینجا سرم را بالا کردم که انگار از آنها می پرسم اما اجازه پاسخ دادن بهشان ندادم و ادامه دادم..

هرچند که داستان نوح قرآن به فرشتگان سقوط کرده اشاره ای نمی کند و فقط رواج فحشا و فساد و شر را علت بروز طوفان می داند. هر چند که بعدا هیچ توضیحی ارائه نمی شود که اگر همه انسان های شرور کشته شدند و تنها پاکان با نوح سوار کشتی شدند، پس چرا ریشه شر در دنیا برکنده نشد و همه چیز به روال سابق ادامه پیدا کرد؟! یا اصلا چطور مردمان به چنین شر و پلیدی کشانده شدند که مرتکب چنین اعمال شنیعی شدند. و چرا داستان عهد عتیق چنین مفصلتر از قرآن این داستان را بیان میدارد. شاید داستان کتاب عهد عتیق تحریف شده است و قرآن تنها کتاب آسمانی ای است که خداوند از دست تحریف در امانش داشته، درست است؟

- خیر

- بله

اولی جواب راد و دومی جواب محمد بود. دختران فعلا موضعشان را تعیین نکرده بودند. راد ادامه داد که:

- اتفاقا من هم داستان تفیلیم ها رو شنیدم یه فیلم جالب هم با اسم نوح میدیدم که همین موضوع رو مطرح می کرد. به نظرم در فرهنگ باستانی ایران هم به چنین موجودات غول پیکری اشاره شده که به اصطلاح به اونها دیو می گفتن مثلا دیو سفید که با رستم می جنگه ممکنه اینا ناظر به همین زمان باشن.

- نه، من موافق نیستم. اینا داستان های شاهنامه است یعنی قصه و افسانه است اما چیزی که در قرآنه حقیقت محضه.

زونا دخالت میکنه که:

- اسطوره به علاوه باور می شه حقیقت یا همون دین و اسطوره بدون باور میشه قصه و افسانه.

محمد با افسوس سر تگون میده. میگه:

- اصلا بیایید بی خیال این داستان ها بشیم به ما چه که ریشه ما چیه، از کجا اومدیم و آخرش به کجا می ریم؟ حالا نفیلیم ها بودن یا نه. با طوفان نوح غرق شدن یا نه، به حال ما چه توفیری می کنه؟ ما باید سنار سه شاهی در بیاریم شکممون رو سیر کنیم و بس.

آبی این بار اعتراض میکنه:

- ولی به نظر من خیلی مهمه که حقیقت رو بدونیم. همین دینی که تو میگی اساس رفتارها و جهان بینی های امروز ما رو ساخته. ما بر اساس قوانینش ازدواج می کنیم و مراسم عزا برگزار می کنیم. حتی قوانین معاملات و قوانین کیفریمون هم بر اساس

اون تعیین میشه پس یه جورایی با حقیقت دونستن اون مرگ و زندگیمون رو دست دینمون دادیم و اگه اشتباه باشه...

اینجا صداس با تردید همراه شد و مکث کرد.

راد ادامه داد:

- البته منو تو چه بفهمیم چه نفهمیم فرق زیادی نمی کنه اما اگه آگاهی عمومی بالا بره همه چیز عوض میشه. اون کجا ما به دین خونخوار اسلام باور داشته باشیم که دخترانشون رو زنده بگور می کردن، اونجا که به دین زردتشتی و مهرپرستی که همه انسان ها را برابر می دونستن و زن جایگاه والاترین موجود رو داشت.

محمد می خواهد جواب دهد که وسط حرفش می برم. چون همه می دانیم این بحث بی پایان هیچ وقت به نتیجه نمی رسد. می گویم:

- بذارید ادامه بدم و بدون اینکه صبر کنم رو به همه می گویم: خیر...

خیر، اصلا داستان چنین نبوده. احتمالا خودتان تا اینجا متوجه بلاهت های بسیاری در این داستان شده اید اما داستان واقعی که در ادامه داستان آفرینش است بسیار تاریک تر از چیزی است که تصور میکنید، و هنوز هم ادامه دارد.

و حالا که توجهشان جلب شده بود، با لحن مخوفی ادامه دادم:

پس از حيله خدای دروغین و رانده شدن آدم از بهشت، آرخون ها به دروغ و فریب آدم ها و لجن مال کردن تمام چیزهای با ارزشی که داشتند ادامه دادند. تفکر منطقی یا همان دانش تمییز حق از باطل نشانه کفرگویی شده بود و جهل ایمان نام گرفته بود. به همین خاطر یکی از روش های دیرینه آرخون ها که تا به امروز هم شاهد استفاده از آن هستیم **پنهان شدن در پس هر چیزی است که توسط نوع بشر کورکورانه مقدس و الهی تلقی شده.** به همین خاطر هر انسان بزرگی

که سعی کرده دانشی و یا روشی برای بهبود وضع زندگی بشر برای آنها بیاورد پس از مرگش همه ایدئولوژی‌ش توسط آرخون‌ها تصاحب شده و از تمام نقاط ضعفی که داشته برای وارونه جلوه دادن آن دکترین استفاده شده. در ادامه با این استراتژی آرخون‌ها بیشتر آشنا خواهید شد. آرخون‌ها بسیار خودخواه بودند و با کینه و نفرتی که از نوع بشر در دل داشتند، از هیچ دروغ و فریبی برای به تباهی کشاندن انسان‌ها و له کردن روح نامیرای او فروگذار نمی‌کردند و با گذر اعصار در این کار ماهر و ماهر تر میشدند هر چند که هنوز با خاطره ای که از مواجهه با نور داشتند ترس خدای واقعی در دل آنها بود و همین برای آنها محدودیت‌هایی ایجاد می‌کرد، لکن تا آنجا که قدرت داشتند بی رحمانه بر نوع بشر می‌تاختند، چه از طریق کنترل ذهن و روح انسان‌ها چه از طریق انسان‌نماها، همان فرزندان قابیل که حاصل تخم فاسد آنها بر روی زمینند. بی‌رحمی و تمایل به کشت و کشتار از صفات بارز و پنهان **ناشدنی آنهاست** و هر وقت که قرار است یکی از آرخون‌ها یا دستیاران پلید آنها بروی زمین گام نهد علاوه بر موقعیت ستارگان و سیارات خاص، یک خونریزی که به صورت قربانی آیینی انجام می‌شود مورد نیاز است. و نیروهای حیات و نور که **سکس** یکی از والاترین نمادهای آن در انسان‌ها و یکی از مطمئن‌ترین دروازه‌ها برای دستیابی به عوالم بالاست به هر طریقی تقبیح و سرکوب شده و حالا به یکی از پلیدترین و مورد سرزنش‌ترین نیروها تبدیل شده است. هر چند که نیروهای نور نیز به فعالیت خود ادامه می‌دادند. از جمله شجاع‌ترین این مبارزان دسته ای از فرشتگان حاضر در صف آرخون‌ها بودند که از این همه ظلم و بی‌داد خدای دروغین و دستیاران او عاصی شدند، که سردسته شان سمیآزار بود به همراه 19 سردار دیگر. حالا داستان واقعی آنها را از زبان من بشنوید، تا بیشتر متوجه مکر پلیدانه آرخون‌ها شوید:

پس سمیآزار آن سردار رشید بر زمین نظر کرد و درنده خویانی را دید که فرزندان آدم را از هم می دریدند و فرزندان آدم که نومیدانه به همین درندگان چشم امید بسته بودند تا آنها را از این وضع فلاکت بار نجات دهند. پس قلب رئوف این فرشته از مشاهده این همه ظلم به درد آمده گفت که "سرداران من بیایید به زمین برویم تا فرزندان آدم را از آنچه واقعا هستند آگاه کنیم و دانش واقعی شان را به آنها برگردانیم اما می ترسم که اگر به زمین برویم شما با من همراه نشوید و من به تنهایی مجازاتی شدید را متحمل شوم." پس نوزده سردار و 294 فرشته که جزو دسته ناظران³⁰ بودند پاسخ دادند که ما با هم پیمان می بندیم که تا آخر این راه با هم باشیم و با نفرینی متقابل همدیگر را مجبور می کنیم. پس به خاطر این پیمان، تپه ای که بر آن فرود آمدند تپه پیمان نام گرفت. سمیآزار، عزازیل و سایر سرداران که دست تقدیر خواسته اسم آنها فراموش نشود به زمین آمده و زنان زمینی که بیشتر از مردان به سرچشمه نزدیک بودند و قبلا هم نورالهی را دیده بودند اول پذیرای آنها شدند و هنر دعوت نیروهای آسمانی، بیدار کردن نیروهای خفته درونی، نمایش و موسیقی و بسیار چیزهای دیگر که تعالی بخش روح هستند را از آنها آموختند. ناظران تمام این هنرها را تنها به فرزندان آدم می آموختند و از فرزندان قابیل و هر آن کس که در پی کشتار روح آسمانی بود روی گردان بودند.

یکی از این بانوها که در داستان ما از اهمیت ویژه ای برخوردار است بانویی بود به نام ایشتار. در داستان های قدیمی از او به عنوان بانویی یاد شده که به مقام زن-خدایی رسید. ایشتار آن شبی که فرشتگان بر زمین فرود آمدند آن اطراف مشغول چوپانی گوسفندانش بود. پس با دیدن نور و هیبت آنها فریفته شان شد و آنها را به خانه خود و دوستانش دعوت کرد. سمیآزار سردار سپاه ناظران، خود خانه ایشتار را برای اقامت برگزید و این افتخاری بود بس عظیم. کم کم ایشتار و سمیآزار به هم دل باختند و ایشتار با قلب حقیقت جویی و هوش و ذکاوت ذاتی خیلی زود اسرار زیادی از حمله

هنر عشق بازی و راز حیات را از سمیآزار آموخت. حتی سمیآزار مخفی گاه بالهای خود را به او نشان داد. چرا که فرشتگان بعد از ورود به زمین بالهای خود را مخفی کرده و مثل انسان های عادی روی زمین راه می رفتند.

اولین نسل حاصل هم آمیختگی فرشتگان و فرزندان آدم، انسانهای عظیم الجثه بودند. و از هم آمیختگی انسان های عظیم الجثه و فرزندان آدم نفیلیم ها پدید آمدند یعنی نیمه خدایان. که در دانش و جد و جهد سرآمد بودند و در اندک زمانی بسیاری از آلام بشری و فریب های آر خون ها را از چهره زمین زدودند. حاصل هم آمیختگی نفیلیم ها و فرزندان آدم الیودها³¹ نام گرفتند، یعنی ربع خدایان. و زمین به سوی دوره طلایی خود اوج گرفت و به نظر می رسید یکبار برای همیشه دست آر خون ها و خدای دروغین از سر فرزندان انسان کوتاه شده و جانشین واقعی خدای بی نام به تخت سلطنت خود نشسته. شادی و وفور چنان بر زمین زیاد بود که هیچ کس برای برکت به سوی آسمان نگاه نمی کرد و دیگر کسی به دنبال خاطره دور و دراز بهشت عدن که از آن رانده شده بود نبود. زندگی در اینجا و اکنون جریان داشت و زمین داشت به بهشتی بسیار بهتر از بهشت آغازین، بهشت عدن آر خون ها تبدیل می شد تا اینکه جاسوس های آر خونی در میان صفوف فرشتگان و نیمه خدایان رخنه کرده و خبر این انقلاب و نافرمانی فرشتگان به گوش یالدابائو³² رسید، هم او که گفته بود من اول اولین ها و رب اعلا علیینم و بیرون از من کسی نیست. پس در خشم شده، همه فرشتگان فروآمده بر زمین، آن شاهزادگان تاج دار، آن جوانمردان رئوف را، فرشتگان سقوط کرده نام نهاد. و از تمام قدرت خود و پادشاهان 7 عالم برای سرکوب این جنبش استفاده کرد. شاید باورتان نشود ولی در همین عصر معاصر هم بارها شاهد رخداد دوباره و دوباره این اتفاق بوده اید. تاکتیکهای که مورد استفاده قرار گرفتند بدین شرحند: **اول اینکه آر خون ها توان مقابله مستقیم با نور را**

³¹ Elioud

هیچ وقت نداشته و نخواهند داشت، تنها ابزار آنها شایعه پراکنی، دروغ و نیرنگ است. شایعاتی که در مورد فرشتگان فرود آمده بر زمین گفتند را قبلا خواندید؛ اتهام اقدام به آدم خواری، اعمال شنیع جنسی و منحرف کردن انسان ها از راه خداوند. استراتژی های آرخون ها در ابتدای فصل را به یاد دارید؟ آنها پشت هر چیزی که انسان ها کورکورانه پذیرفته اند پنهان می شوند و از طریق آن اهداف خود را به انجام می رسانند.

پس آدمها که از قبل به میزان بسیار زیادی از اصل خود دور شده بودند و هنوز برای آنها جادو که همان هنر ارتباط با عالم قدسی درونی شان بود و سکس که یکی از ابزارهای نیرومند بیدار کردن نیروهای درونی بود، تابو به شمار می آمدند. و آنها از طریق پراکندن جهل و ایجاد ترس در دل مردان و ترساندن آنها از مجازات دوزخی هولناک پس از مرگ تا حدود زیادی میان فرزندان خدای راستین و فرزندان انسان نفاق افکندند. آرخون ها توان دادن پاداش واقعی به کسی را ندارند، آنها یا وعده چیزی خوشایند (بهشت) را می دهند یا انسان ها از چیزی ناخوشایند می ترسانند (جهنم). اما پاداش فرزندان نور واقعی است، راه آنها انسان ها را در هر لحظه با شادی و اشتیاق و امید پر می کند و نیازی به وعده چیزی در آینده های دور از دسترس نیست.

پس آرخون ها در گام بعدی، از طریق خادمان خود فروخته زمینی (انسان های خائن، فرزندان قابیل) مرتکب اعمال شنیعی شدند و این اعمال را به گردن سمیآزار و هم پیمانان او افکندند. این کار سالها به طول انجامید، اما کم کم میان صفوف فرشتگان و مردم تفرقه افکنده شد. سپس فرزندان فرشتگان؛ انسان های عظیم الجثه، نفیلیم ها و الیوذا یکی یکی به مکان های پنهانی کشانده شدند و تحت شدیدترین شکنجه ها و تاریک ترین آیین های جادویی منحرف به قتل رسیدند یا حاضر به همکاری با

فرستادگان یالدابائوٹ شدند. فرشته ای که فرماندهی این عملیات را به عهده داشت ماستما^{۳۲} بود که به گفته کتاب پنجاهه توانست روح یک دهم فرشتگان فرودآمده را در هم شکسته، آنها را از پیمانشان برگرداند و با اجازه یالدابائوٹ به خدمت خود در آورد. باقی ناظران که قابل کشتن نبودند، تخریب و تضعیف شدند و در مغاک های زمین زندانی شدند و سایرین با سیاه ترین آیین ها شکنجه و سپس کشته شدند. تاریک ترین بخش این داستان کودکان نفیلیم ها و الیودها و فرزندان آدم بودند که مورد تجاوز و اعمال شنیعی ای که از تصور هر انسانی خارج است قرار گرفتند و سپس به قتل رسیدند. این یکی از تاریک ترین دوران های زمین بود. کسانی که امروزه اقدام به اجرای مراسم های سیاه برقراری ارتباط جنسی با کودکان و قتل آنها می کنند و معمولاً رتبه های بالایی در حکومت های مختلف دارند، از نوادگان همین افرادند و هدفشان همان است که در دوران باستان بود.

بعد که بدبختی به انسان ها مستولی شد و فرشتگان و فرزندانشان اغلب به دست خود انسان های نادان قتل عام شدند، نوبت عوض کردن تاریخ و افکار عمومی بود و آن چیزی نوشته شد که امروز در کتابهای مذهبی می خوانیم. و سیل که همان ورود آبهای اولیه از سوی صوفیا به عالم تحت کنترل یالدابائوٹ بود در واقع برای پاک کردن زمین از شر خادمان تاریکی و پایان دادن به این کشتار بی رحمانه بود. از آن روز، رازورزان برای دریافت کمک از عالم بالا و پاکسازی از آب استفاده می کنند که برای آنها یادآور آبهای اولیه و خدای بی زمان است. متأسفانه جز عده قلیلی از انسان ها که از نسل یکی از 19 سردار اولیه هستند و توسط رازورزان به طور مستقیم آموزش دیده اند یا اینکه به جد و جهد و با نور باطنی خودشان توانسته است حقیقت را دریابند، سایر انسان ها موجوداتی زودباور یا به عبارت بهتر عروسکهای خیمه شب بازی در دست حاکمان واقعی دنیا یعنی آرخون ها بوده اند. متأسفانه انسان ها بروز هر پدیده ماورالطبیعه یا رخداد معجزه ای را دلیل بر حق بودن آن دانسته اند در حالی که

³² Mastema

از دیرباز بین دراویش و صوفیان بین الهامات و کرامات الهی و شیطانی فرق قائل میشده اند و وقتی سالکی الهامی دریافت میکرد توسط اساتید و گروهی که به آن متعلق بودند چک میشد و هر شهود باید توسط عده مشخصی دریافت میشد تا مطمئن شوند که این یک الهام الهی است و نه القایی شیطانی یا به عبارت بهتر القایی آرخونی. اما بعدها آرخون ها موفق شدند این رازورزان و شیوه های معتبر آنها در سنجش شهودها را از بین بردند و دانش و نیروهای معنوی را به سطحی تنزل دادند که دریافت الهامات بسیار نادر شد و همان هایی که الهامی دریافت میکردند چشم بسته آن الهام ها را از سوی خالق واقعی دنیا تلقی می کردند. بسیار از کسانی که امروزه به نام پیامبرانی والا مقام آنها را می شناسیم از همین دسته بودند که توسط تکنیک های القای آرخون ها فریب خوردند. در همین داستان آرخون ها که از خشم خدای راستین مطلع شدند و میدانستند به زودی تمام خادمانشان با سیل از چهره زمین پاک میشوند به صورت فرشته ای بر نوح فرزند لمخ آشکار شده به او هشدار می دهند و آموزش میدهند که چطور کشتی ای بسازد تا برخی از افراد برگزیده از این بلا نجات یافته، نسل آرخون ها بر زمین ادامه یابد. و متأسفانه همان طور که امروز مشاهده می کنید در این امر موفق شدند و گرنه رازورزان و انسان های الهی هیچ ترسی از طوفان و سیل نداشته اند. همان طور که مار در اول داستان به آدم و حوا گفت: مرگ باعث هلاکت شما نمی شود، بلکه کسانی از مرگ می ترسند که می دانند در ورای مرگ برای آنها آینده ای نیست. و متأسفانه بر خلاف قولی که به زمین داده شده بود که چهره شر از آن پاک شود، آرخون ها باز توانستند با توانایی های خود و کمک گرفتن از انسان ها باز به حیاتشان بر زمین ادامه دهند. **توجه به این نکته مهم است که پس از خلق انسان ها، اقتدار آفرینش از سر دسته آرخون ها گرفته شد و به انسان ها اعطا شد.** به همین خاطر آرخون ها برای اجرای هر نقشه شومی که دارند نیازمند متحدی انسانی هستند. منتها تنها انسان هایی که از خون آرخون ها یا همان فرزندان قابیل هستند با آرخون ها همکاری می

کنند یا آرخون ها تنها به آنها اعتماد دارند به همین خاطر خون در خط فکری
آرخون ها بسیار مهم است. اما این داستان فصل بعدی کتاب ماست.

محمد با عصبانیت گفت:

- برو بابا کتابت تمام داستان های واقعی رو زیر سوال می بره. پس نوح هم آرخون
بوده. اصلا همه اینا چرته و من نمی خوام دیگه ادامه اش رو بشنوم. توام بهتره کتاب
رو ببری بندازی تو همین رودخونه.

و اشاره به جوی آب وسط پارک کرد. رادمان قبل از من جواب داد که:

- آره شماها فقط همینو بلدید دیگه استفاده از زور و ارعاب. بعدم عزیزم اون جوی آیم
نیست چه برسه به روخونه. و...

آبی جریان صحبت هایش را قطع کرد و مثل کسی که از تفکری عمیق بیرون آمده گفت:

- ولی خیلی عجیبه که چیزی که برای آرخون ها توصیف شده دقیقا الان به مامورین
جمهوری اسلامی هم میخوره. یعنی ممکنه اینام از نسل آرخون ها باشن.

من در حالی که دستی به ریشم می کشم می گویم:

- شاید!

زونا نظری نمی دهد و همه را زیر نظر گرفته. راد باز ادامه می دهد:

- بنظر من که این داستان خیلی منطقی تره. دلیلم همین شرایطیه که الان توشیم
دقیقا این فرزندان قابیل و آرخون ها افتادن به جون فرزندان نور و با تهدید و ارعاب
می خوان همه ما را با خودشون همراه کنن و روحمون رو در هم بشکنن. اصلا اگه
اینا گندشون رو از این ممکلت بکندن برن، بخدا سرزمینی میسازیم که بهشتیان
بهش حسادت کنن مثلا دوران طلایی زمین.

محمد با دست به شقیقه اش می زند که یعنی شما دیوانه شده اید.

- بابا اینا همه اش داستانه. در مقابل قرآن که کلام خداست.

من به شوخی می گویم:

- نه کتابی که توی دست منه کلام خداست. قرآن تو حاصل صحبت های مجنونیه که صحبت های آرخونی رو با صحبت های خدا اشتباه گرفت. وقتیم بهش میگی دلیلت چیه که این کتاب کلام خداست میگه چون تو خود کتاب نوشته!! آخه اینم شد دلیل. دلیل منم اینه که تو کتابم نوشته. اصلا میخوام ادعای پیامبری کنم تو چی میگی هان؟

راد و آبی طوری نگاهم می کنند که انگار می خواهند بگویند زیادی تند رفته ام اما زونا با شگفتی نگاهم می کند و می گوید:

- خب اگه واقعا پیامبر باشی شاید من بهت ایمان بیارم.

- آبی: حالا معجزه ات چی هست؟

- راد: همین کتابش دیگه. مثل محمد که یه کتاب می گفت بقیه می نوشتن، شد معجزه اش!

- من: هوم؛ شاید. شایدم فقط این نباشه. فکر کنم من پیامبر شادی باشم. یعنی هرکس به حرفهای من گوش کنه شاد و آزاد بشه و از شر گناه و ترس رها بشه. خوبه؟

- همه جز محمد: عالیه!

- محمد: ببینید برای خودتون میگم شما جوونید یه چیزایی میگید اما برای خودتون بهتره مراقب کلامتون باشید. اینجا جمهوری اسلامیه. اطلاعات از صحبت های تو خونه آدما هم خبر داره ممکنه سرتون رو به باد بدید.

و این صحبت ها براستی بوی خون می داد و من یاد اول داستان افتادم که پای برگه را با خون امضا کرده بودم. و یاد شطرنج بازی می افتم. یاد خدایی می افتم که هم قد انسان

جلوی او می نشیند و با او شطرنج عشق بازی می کند در مقابل این خدا که با کوچکترین توهینی کف و خون قاطی می کند و تهدید می کند و فحش می شد. شاید آنجا قدری ایمانم به کتابی که آورده بودم بیشتر شد، اما فقط قدری. و هنوز تاثیر سالها شستشوی مغزی و تعلیمات خانواده و جامعه بر دوشم سنگینی میکرد!

فصل چهارم: خط خون

روح، امامان و رازورزان و ژنتیک بشری

بعد از بحث های آن روز و اینکه احساس میکردم قدری تند رفته ام تصمیم گرفتم فصل بعدی را تنها بخوانم و بعدا برای بچه ها توضیح دهم. پس کتاب را باز کردم و فصل سوم را چنین خواندم:

همان طور که در فصل قبل گفتیم برای آرخون ها جد و آباء و نسب فرد بسیار مهم است. به عبارت بهتر مهم این است که فرد از کجا آمده، نه اینکه به کجا می رود. البته طبیعتا این اندیشه ای بسیار ظالمانه و سرکوبگرانه است. چه بسا در خانواده ای که از طبقات اشرافی (آرخونی) است کودکان بی استعداد پدید می آیند و روح الهی در کودکی بی بضاعت حلول میکند. اما تقریبا در تمام حکومت های اشرافی و استبدادی از اول تاریخ تاکنون، مناصب مهم و تعیین کننده توسط خون و اجداد تعیین شده. اما چون بعد از مدتهای مدید حالا آگاهی نوع بشر به مرحله ای رسیده که کاملا به اشتباه بودن این مسئله و اهمیت شایسته سالاری در هر جامعه پی برده، آرخون ها از صحنه دنیا به پشت پرده ها عقب نشینی کرده اند و عده ای عروسک خیمه شب بازی را که از خود اراده ای ندارند برای اداره امور گماشته اند تا در ظاهر شایسته سالاری را حفظ کرده ولی در باطن هنوز به همان شیوه باستانی خود به اداره دنیا ادامه دهند. منهای مسئله اعتماد و قدرت های جادویی که عده ای بیان کرده اند از نظر من اصلی ترین علت برای این کار نفرتی است که آرخون ها از آدم و فرزندان او

دارند که ریشه اش در ابتدای کتاب توصیف شد. حالا بیایید به مثالی واقعی از این مورد که برای همه مان ملموس است بپردازیم:

اسلام یکی از عجیب ترین و تاریک ترین دین های آرخونی است. که تقریباً تمام صفات بارز شگردهای آرخون ها را در خود دارد و موفقیتش در این بوده که بر خلاف دین های باستانی تر که به علت عدم همخوانی با آگاهی رو به رشد بشر مجبور به جرح و اصلاحات بسیاری شده اند، تقریباً توانسته بدون تغییرات زیادی همان اصول بدوی و خونخوارانه آرخون ها را پیاده کند. یکی از صفات بارز اسلام مسئله ائمه یا همان خط خون است. خونی که تعیین میکند تنها فرزند پیامبر شایسته دریافت الهامات یا تفسیر الهاماتی است که از قبل دریافت شده و هیچ احدی خارج از این خط خون و نژاد حق ارائه نظری بر خلاف کلام را ندارد. در حالی که در واقع رازورزان هرگز به هیچ نژاد و خون و سلسله ای وابسته نبوده اند و اصلاً چیزی که باعث می شود فرد بتواند به عالم بالا متصل شود روح الهی است که در هر فردی به ودعیه نهاده شده. چه اینکه سالکان و جویندگان بسیاری هستند که به هیچ سلسله و خط خونی متعلق نبوده اند و چه بسا اصلاً نامی از اجداد و پدر و مادر آنها نشنیده ام اما اشخاصی بودند که به عارفان و اندیشمندان زمان خود تبدیل شده اند. و توانسته اند با پدید آوردن انقلابی در خویش، به تبع آن در جامعه خود تغییرات شگرفی بوجود آورند.

پس خون عاملی تعیین کننده نیست. و بارها دیده شده که پیامبران فرزندانی معمولی داشته اند یا از فردی معمولی رازورزی حقیقی زاده شده. اما آرخون ها هرگز نمی خواهند تخت پادشاهی از آنها به فرزندان واقعی خدای بی زمان در روی زمین تعلق گیرد. نمونه هایی از این درگیری بعضاً در کتب مذهبی که در ابتدا واقعاً توسط رازورزان حقیقی آورده شده اند، اما بعدها به دست آرخون ها تحریف شده است را می توانید ببینید. مثلاً در عهد عتیق خداوند داوود را برای پیامبری بر می گزیند اما نوادگان آرخون ها به مجادله بر میخیزند که داوود نه مال و مکتبی دارد و نه از خط

خونی اشراف زاده هاست و آنها در مقابل جالوت که در خط خونی خودشان است را پیشنهاد می کنند. اما از آنجایی که نیروهای نور در مقابل اراده راستین ناتوانند، داوود انتخاب می شود.

همان طور که گفته شد اسلام که باز به خاطر قابلیت هایش تحت تسلط آر خون ها درآمد، یکی یکی از قوی ترین ابزارهای آنها در دنیای امروز است. در قسمت هایی از قرآن نور خدای حقیقی وجود دارد اما یکی از نقاطی که ذهن آر خونی در آن نفوذ کرده همین ایده نژاد و خون است و هر چند که می بینیم در زمان صدر اسلام که گویا بسیاری از فرزندان محمد واقعا دارای نور الهی بوده اند، از حکومت بر مردم محروم شده اند و حکومت به برگزیدگان آر خونی رسیده و امروزه حکومت در کشورهای اسلامی همچون یمن و عربستان و ولایت فقیه در ایران که مشروعیت خود را از این ایده آر خونی کسب کرده است، تنها ادامه سنتی است که به آر خون ها امکان می دهد کنترل نوع بشر را بدست بگیرند و صدای هر آموزه راستینی که در خارج از خط خونی آنهاست را در نطفه خفه کنند. اما تغییر جز جدایی ناپذیر دنیاست و مقاومت یک انتخاب نیست. نور الهی در گردش است و بر هر کس که آماده پذیرش باشد هبوط میکند، فقیر یا غنی، با خانواده یا بی کس. خدای راستین به همه این ابداعات که حاصل ذهن کثیف آر خونی است می خندد. در واقع چیزی به نام پول یا رنگ و نژاد مطرح نیست، بلکه اینها تنها بازی های کودکانه ای برای نگه داشتن انسانها در اسارت است.

داستان دیگری که با موضوع خط خون تلاقی میکند داستان یوفوها، موجودات فضایی و دستکاری ژنتیکی بشر است که باز یکی از داستان های نیمه حقیقی نیمه دروغ^{۳۳} است. که از آن هم برای زیر سوال بردن مذهب استفاده می شود و هم برای

^{۳۳} یکی از آخرین تکنیک های آر خونی در عصر ارتباطات هنر دیس اینفورمیشن یا اطلاعاتی است که نیمه = Art of Disinformation دروغ و نیمه واقعی اند. در این عصر بر خلاف قرون وسطی آر خون ها نمی توانند جلوی انتشار تمام حقیقت را بگیرند. همین طور نمی توانند دروغ محض تحویل مردم بدهند چون آگاهی بشر قدری رشد کرده به همین خاطر می آیند دروغ و افسانه را با حقیقت ترکیب می کنند و آن را خورد مردم می دهند تا هم پذیرش آسان شود و هم اینکه تمییز حق از باطل بسیار دشوار شود.

پایین آوردن ارزش انسان در حد محصولی ژنتیکی از نژادی هوشمندتر. البته حتی اگر ما بپذیریم که واقعا بشر محصول نیرویی الهی نیست بلکه حاصل دستکاری ژنتیکی است، این در واقع نفی مذهب و معنویت نیست بلکه سوال را یک مرحله عقب تر می برد که "چه کسی موجودات فضایی را خلق کرد؟" البته منظور من را اشتباه متوجه نشوید قصد من اثبات وجود خدا نیست، وجود یا عدم وجود خدا در کی است شخصی که هر کس باید با رفتن به عمق وجود خویش به آن دست یابد. در اینجا فقط می خواهیم مسئله ژنتیک را بررسی کنیم. این داستان در واقع به همان هم خوابگی آرخون ها در اول آفرینش و پدید آوردن قابیل و نسل او اشاره دارد اما این به هیچ وجه باعث رشد و پیشرفت بشری نبوده. بلکه این همواره جنگجویان نور و کمک های الهی و دانش ناب خدایی بوده که بشر را به پیش رانده و همواره این دستکاری ژنتیکی و فرزندانی قابیل مانعی بر سر راه بشریت بوده اند. امروزه نیست کارگزاران آرخون ها در سطوح بالاتر و اشخاص ناآگاه در سطوح پایین تر، به دنبال دستکاری ژنتیکی آنها و اضافه کردن ماشین ها و ابزار آلات به جسم آنها به بهانه بهتر کردن یا ارتقاء زندگی انسانی است. در حالی که این جسم انسانی در طی میلیون ها سال تکامل و در هماهنگی کامل با محیط به این مرتبه رسیده و هر تغییر دیگری این با تغییر آگاهی و پیروی از روش زندگی ای که برای آنها مقدر شده حاصل می شود. و این داستان های تغییر ژنتیکی یا دستکاری های پزشکی در جسم تنها برای فرمانبردار کردن انسان ها و آماده کردن آنها برای نبرد یا بردگی است که به پیش رانده می شود. حالا شعارهای ظاهری آنها هر چقدر هم که می خواهند با رنگ و لعاب و فریبنده باشند.

کتاب را می بندم. مخم سوت می کشد. این فصل درست حرفهایی را می زد که ما امروز در پارک می گفتیم. انگار که از افکار ما رونوشت تهیه کرده باشند. ولی چطور می توانستم اینها را با بچه ها در میان بگذارم و آیا اصلا چنین کاری به صلاح بود. آنها هم به قول محمد در

مملکت امام زمان که اطلاعات تا توی خانه آدمها هم تجسس می کند. اینها را به خودم می گویم و فکر می رود سمت ناظرین یا همان فرشتگان هبوط کرده اولیه. آنها هم می توانستند مثل الان من ظلم و جور روی زمین را ببینند و به روی خود نیاورند اما آنها بخاطر ما از مقام و مرتبه خود گذشتند و دانسته رنجی بسیار عظیم را بر خود هموار کردند که احتمالا اصلا قابل مقایسه با زندگی و رنج بشری نیست. پس من باید چکار می کردم؟ من که همزمانی شجاع دل نداشتم و حتی خودم هم هنوز به چیزهایی که می گفتم باور نداشتم. اندیشیدم شاید بهتر باشد داستان را با دوستانم مطرح کنم تا ببینم بعد چه می شود. در این همین فکرها بودم که خودم را روی تخت ولو کردم و اما خواب میشدم که تلفن همراهم زنگ زد. شماره خصوصی بود. ترسی به دلم افتاد. جواب دادم. صدایی سی و چند ساله از آن طرف خط شروع کرد که:

- آقای سیاووش قربانی
- بله بفرمایید خودم هستم
- من از اطلاعات تماس میگیرم. می خواستیم تشریف بیارید یه سری سوالها ازتون داریم.

این را که میگوید دلم هری پایین می ریزد. یعنی یکی از بچه ها احتمالا محمد مرا لو داده؟ ولی من که کاری نکرده ام فقط داشتم شوخی می کردم.

- می پرسم: ببخشید می تونم بپرسم برای چی؟
- بعدا مشخص میشه. لطفا تشریف بیارید ...

آدرس را می گوید و بدون خداحافظی قطع می کند. و این شروع کابوس های من است. روز موعود به سر قرار می روم. از در که وارد میشود خودم را معرفی می کنم ماموری جلو می آید و می گوید دنبالم بیایید و سرتان پایین باشد. اگر هم فکر می کنید نمی توانید کنترل

چشمانتان را داشته باشید برایتان چشم بند بیاورم. اولین تحقیر، اولین ضربه. سرم را پایین می اندازم و با صدایی که به زحمت شنیده می شود می گویم نه چشم بند لازم نیست.

از چندین سالن و کوریدور سفید و بزرگ می گذریم تا بالاخره به اتاقی با دری سبز رنگ می رسیم. در اتاق را باز می کند و می گوید بفرومائید. فعلا رفتارشان محترمانه بوده اما برای من درست مثل رفتار شیری است که کمین کرده و آماده حمله است. بعد از شاید نیم ساعت صبر که برای من مثل یک عمر گذشت پسری جوان وارد اتاق می شود و خودش را ناصری معرفی می کند. به احترام او از جا بر می خواهم اما انگار که با صحنه ای مشمئزکننده روبرو شده چهره در هم می کشد و می گوید بشین بینم! سریع می نشینم. دست هایم یخ کرده و گلویم خشک شده، اصلا صدایم در نمی آید. آخر مگر من چه کرده ام؟

- خب که شیطان پرستی می کنی. آره؟

...

- اهل فسق و فجورم که هستی. (یک مشت عکس جلویم می ریزد. که عکس های

من با آبی و زونا و چندتا دیگر از بچه های دانشکده یا دوستان است)

- ما اطلاعات موثق داریم که با همه اینا خوابیدی. فحش چیز دار و فحشی دیگر.

- ادعای پیامبری می کنی پفیوز!

بدنم یخ می کند. یکی از بچه ها مرا فروخته.

- کتاب کجاست چیزکش بی ناموس. تو مملکت امام زمان فکر کردی جای این گه

خوریاست. پدری ازت در میارم که مرغای آسمون به حالت گریه کنن. کتاب می

نویسی واسه ی من. کتاب ننوشتی، ریدی! همون کتاب رو می کنم فلان جات.

و همین طور که من عرق می کنم و می لرزم و گریه می کنم و او که بی امان به من بی دفاع می تازد. حتی فرصت جواب و دفاع نمی دهد. می خواهم بگویم کتاب را من ننوشته ام

آنها پیدا کرده ام، اما اگر باور میکند. ذهنم بسیار از هم گسسته است، انگار که در یک کابوس وحشتناک گیر کرده ام.

در نهایت قرار می شود بروم کتاب را برایشان بیاورم و اقرار نامه ای بنویسم تا بعد به دادگاه ارجاع شوم و به قول او تکلیفم روشن شود. کوچکترین درگیری با برخورد فیزیکی با من نشد اما چنان روحم در هم شکست که انگار هزاران بار زیر قوی ترین مشت ها و لگدها روحم خرد شده بود و دیگر هیچ رمقی نداشتم. اصلا مثل مرده متحرکی بودم که نه ادراک دارد و نه هوش و حواس، نمی دانستم کجایم. و اصلا یادم نیست چطور از آنجا بیرون آمدم و چطور خودم را وسط شهر یافتم. باید چکار می کردم؟ به دوستانم زنگ می زدم؟ نه آنها قابل اعتماد نبودند؟ خانواده ام چطور؟ نه آخر آنها چه کار می توانستند برای من بکنند. پس چه کار باید می کردم... شاید بهتر بود مدتی آفتابی نشوم تا بتوانم به افکارم نظم دهم. حتما دنبال بودند و گرنه چطور آزادم کردن که بروم. ولی به هر حال تصمیم میگیرم تلاشم را بکنم. موبایلم را خاموش می کنم و به سمت خانه روانه می شوم. اول می خواهم چمدان ببندم اما بعد منصرف می شوم. قدری پول در خانه دارم، آنها را بر میدارم و به همراه مدارک و کارت شناسایی عزم سفر می کنم. سفری به کویر و به سوی مگاک. از دست دژخیمانی که تا دیروز توی کتابم بودند و حالا آنها را راست راست جلوی خودم می دیدم. دچار توهم شده بودم فکر می کردم هر کسی که میبینم یک مامور اطلاعات است که دنبال من است. با خود می گویم مگر آرخون ها تا رگ و پی این مملکت فرو رفته اما تا چنین مشکلی برای خود ما پیش نیاید نمی فهمیم آنهایی که درگیرند چه می گوید و چه می کشند. ناگهان انگار چیزی نورانی و آرامبخش بر قلبم فرود می آید. اگر آرخون ها حقیقت دارند حتما صنم، زروان، و انسان اولیه و ناظرین هم واقعی هستند. شاید آنها نیز دارند مرا تماشا می کنند. با تمام نیرو و از اعماق قلبم از آنها کمک می خوانم. چنان با ایمان دعا می خوانم که در تمام عمرم اینطور دعا نکرده ام. ناگهان متوقف می شوم. قصد داشتم با مترو تا ترمینال بروم اما انگار صدایی در گوشم می خواند:

- اتوبوس رو فراموش کن. برو سر جاده و با یه ماشین شخصی برو هر جایی که قسمت بود.

و قسمت که همان بخشش است و ودعیه آسمان مرا در بر گرفت و با خود برد، به سوی ناشناخته، بسوی کویر و به سوی دوره سرگردانی و خودسازی...

فصل پنجم: خزانی دیگر

قرون وسطی های مدرن و داستان به قدرت رسیدن هیتلر

سر جاده می ایستم. اولین مقصد قم است. اما می گویم اولین ماشینی که برایم نگه داشت هر کجا که رفت من هم با او هم مسیر می شوم اگر اطلاعاتی ها دنبالم باشند حتما مرا متوقف می کنند و دیگر اوضاع از اینی که هست نمی تواند بدتر شود. یعنی جرم شیطان پرستی و ادعای پیامبری چیست؟ شاید مرگ! با ترس آب دهانم را قورت می دهم در حالی که می لرزم برای ماشین ها دست بلند می کنم.

کم کم از اینکه ماشینی برایم نگه دارد نا امید می شوم و پیاده شروع به راهپیمایی می کنم شاید 2-3 ساعتی همین طور پیاده می روم و هوا رو به تاریکی است که فیاتی برایم نگه می دارد گویا میخواهد آدرسی بپرسید. یک مرد میان سال شاید 53-54 ساله با همسرش است می گویم من هم مسافرم و ممنون می شوم که مرا همراه خود ببرند. انگار که یکه خورده اول نگاهی به سراپای من می اندازد و سپس نگاهی با همسرش رد و بدل می کند و قبول می کند. می گوید برای دیدن اقوام راهی خور است کویری زیبا قدری پایین تر از کویر معروف مصر از توابع اصفهان. ما راه طولانی را در پیش رو داریم اول به قم می رویم، بعد کاشان و همین طور ادامه می دهیم تا به خور برسیم. سفر تقریباً با توقف هایش یه روز طول می کشد. مسیر طولانی و جادو صاف و مستقیم است. بدون هیچ منظره یا شهری در این بین. تا چشم کار می کند کویر است و کویر. فقط نزدیکی ها خور چند روستا قرار دارد و بعد از آن به خور می رسیم. تشکر می کنم و همان ابتدای شهر از ماشین پیاده می شوم. خور

بسیار کوچک است و تقریباً همه شهر را میشود نیم ساعته پیاده گشت. نشانی هتلی یا مهمانسرای را از اهالی میگیرم و آنها به من هتل بالی را پیشنهاد می دهند هتلی بسیار زیبا با سبک معماری ایرانی. انگار که زمان را به عقب گردانده باشی و از این همه دیوانگی اسلام و بگير و ببندهای آن به دامن پدران واقعی این سرزمین پناه برده باشی. پدرانی که بخاطر بیان عقیده ات تو را خرد نمی کردند و تمام وجودت را با خاطر مخالفت با ایده شان لجن مال نمی کردند. الان که به آن زمان نگاه می کنم. فکر میکنم این سردمداران جمهوری اسلامی که داعی برحق بودن راه و مسلکشان را دارند باید خیلی از این اید خودشان نامطمئن و سست عنصر باشند که چنین وحشیانه و پرخاشگرانه به مخالفانشان می تازند و گرنه آدمی که از ایده خودش مطمئن است از شنیدن نظرات مخالف ابایی ندارد. به هر تقدیر من در هتل بالی برای زمانی نامعلوم مستقر شدم و هیچ اطلاعاتی هم در آنجا مزاحم من نشد و این فرصتی دست داد تا ارزش هایم را بازنگری کنم و مطالعه کتاب را ادامه دهم. حداقل این چیزی بود که ذهنم را مشغول می کرد و جلوی فکرهای بیهوده را می گرفت.

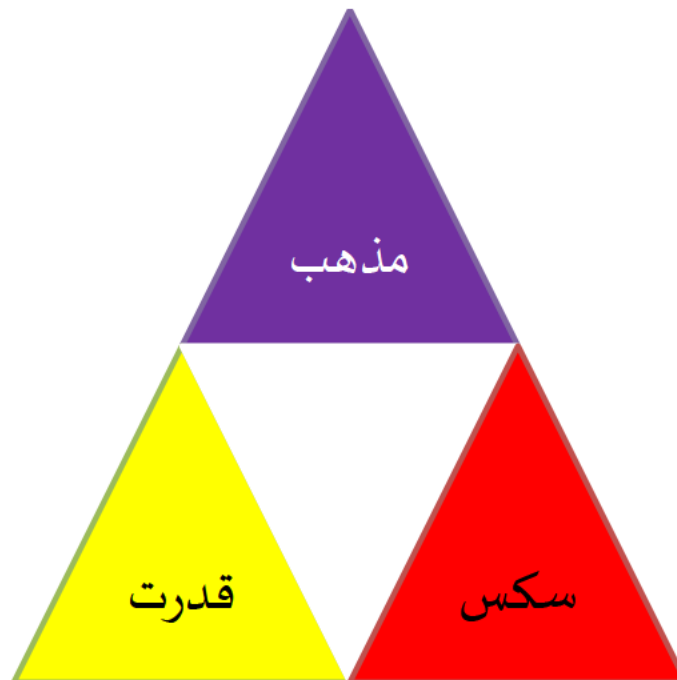
نبرد نیروهای تاریکی و نور در طی تاریخ با فراز و نشیب های بسیاری همراه بوده. گاهی نیروهای نور به مرز روشنی‌دگی کامل و نجات بشر از چنگال نیروهای تاریکی رسیده اند، مثل داستان فرشتگان فرودآمده بر زمین و گاهی نیروهای تاریکی نیروی بسیار گرفته اند. به نظر می رسد این موضوع تابع نظم طبیعی فصل هاست که با آغاز بهار نیروهای نور و گرما شدت می گیرند اما با فرارسیدن خزان، تاریکی و سرما فزونی میگیرند تا در اوج تاریکی دوباره نور شدت میگیرد. آخرین خزانی که هنوز در ذهن تاریخی بشر نسبتاً روشن است دوران قرون وسطی است و قوانین آرخونی با شدت و حد بسیار اجرا میشد و نور الهی در بشر در شرف خاموش شدن بود. همان طور که می دانید در قرون وسطی دین رسمی که هیچ بویی از شور و شفع عرفانی و نور باطنی نداشت قدرت اصلی محسوب می شد و تمام جلوه های نور از قبیل خلاقیت خصوصاً در زمینه هنر، موسیقی و همین طور سکس و خلسه و عرفان و

هنرهای ارتباط گیری با روح همه به شدت سرکوب می شدند و هر کس که خارج از عقاید و خط خون آرخونی سخنی داشت به شدت شکنجه و معدوم می شد. در این اعصار که نور الهی در معرض خطر قرار گرفته بود فرقه ها و برادری های زیر زمینی ای شکل گرفت که هدفشان زنده نگه داشتن انسانیت واقعی و مبارزه با تاثیرات مرگبار آرخون ها بود. در زمینه عرفان و رازورزی رزیکروسین ها^{۳۴} یکی از بیشمار فرقه های فعال بودند. این موضوع به زیبایی در فیلم توازن^{۳۵} ساخته سال 2002 نمایش داده شده. در حالی که ممکن است فکر کنید امروزه بشر با چنین دورانی بسیار فاصله گرفته من می خواهم به شما بگویم که ما در آستانه قرون وسطی ایی دیگر هستیم بس تاریک تر و ترسناک تر از قرون وسطی اولی. که پایه های آن از اوایل دهه 50 میلادی با سقوط رایش سوم و تبدیل آمریکا به یک ابرقدرت گذارده شد. البته این اتفاق بارها در طول تاریخ بشر رخ داده است اما ما برای رعایت اختصار به آخرین مورد که لازم است با آن دست و پنجه نرم کنیم می پردازیم همین طور تمرکز اصلی ما بر ایران و آن چیزی است که در کشور خودمان اتفاق می افتد و این کار دو دلیل دارد. اول اینکه ماهایی که در ایران به دنیا آمده ایم احتمالا به این دلیل است که رسالت درونی مان در این کشور رخ می دهد و برای به انجام رساندن آن نیاز داریم با آنچه در جامعه خودمان در حال رخ دادن است آشنا باشیم. دوم اینکه هر کشوری رازورزان و جنگجویان نور خود را شکل داده و محققینی دارد که در این زمینه تلاش می کنند اما به نظر می رسد این کار برای ایران تا به امروز خیلی کم اتفاق افتاده و این شکاف باید به گونه ای پر شود. پس علیرغم اینکه ما دست نفوذ آرخون ها در کشورهای دیگر و توطئه های آنها را رد نمی کنیم، اما تنها به ذکر اتفاقاتی و داستان هایی می پردازیم که با حوادث کشور خودمان و رسالت مبارزان نور در اینجا ارتباط دارد. باشد که از این نبرد سربلند بیرون آییم!

³⁴ Rosicrucians

³⁵ equilibrium

همیشه آرخون ها زمانی قدرت گرفته اند که انسان ها به دلایل واهی به جان هم افتاده اند و به کشت و کشتار یکدیگر پرداخته اند. اگر یادتان باشد در فصول قبلی گفتیم هر گاه که سردسته های آرخون ها یا دست نشانده های آنها بخواهند وارد دنیا شوند نیاز به اجرای مراسم هایی خون آلود در زمان های خاصی لازم است. و جنگ های جهانی این فرصت را برای آرخون ها پدید آورد. یک مثلث اقتدار وجود دارد که همواره آرخون ها در پی کنترل سه ضلع آن هستند این مثلث به شکل زیر است:



این سه نیرو تمام زندگی بشر را تحت کنترل خود دارند. بخش سکس یا بخش نیروی حیاتی تنها شامل سکس نمی شود بلکه شامل تمام لذت های جسمانی می باشند که از نیروی حیات بر می خیزد یا آنرا تحت تاثیر قرار می دهند؛ چیزهایی مثل خوردن، تفریحات و سرگرمی، مواد مخدر و مهمترین فاکتور که همان سکس است و ما آنرا به عنوان معرفه این گروه در نظر گرفتیم. ناآگاه ترین و رشد نیافته ترین افراد تحت تاثیر این نیرو هستند و به طور مستقیم به دنبال یکی از این لذت ها هستند یا به طور غیرمستقیم به دنبال پول هستند تا بتوانند با آن خواهش های نفسانی خود را

سیراب کنند. اما دسته دیگری از افراد هستند که از مرحله اول عبور میکنند؛ سرمایه داران، سیاستمداران، هنرپیشگان و افراد مشهور از این دسته اند. در واقع این افراد به جایی میرسند که دیگر هیچ لذت فیزیکی آنها را ارضا نمی کند برای این افراد اعتیادآورترین و مرگبارترین دام یعنی قدرت در نظر گرفته شده. قدرت اعتیادآورترین و اغوا کننده ترین نیروی جوامع بشری است. این قدرت میتواند قدرت در انجام هر کاری که فرد میخواهد یا تسلط بر دیگران یا آزادی یا هر چیز دیگری باشد و چون قدرت و توانایی فی نفسه مطلوب است کسانی که دیگر در بند زندان اول نیستند با نیروی دوم فریفته می شوند. که همان طور که گفته شد این دسته شامل سیاست، آزادی، تسلط بر دیگران و کلا هر چیزی است که هسته مرکزیش قدرت است و گفته شده قدرت از هر داروی نشئه آوری نشئه آورتر است. خانواده های اشرافی تحت خدمت آرخون ها بارزترین نمونه های انسانی اند که به دنبال کسب قدرت و افزایش قدرتند. خانواده هایی مثل مرووینجین ها^{۳۶} در اعصار گذشته و رافچایلد ها^{۳۷} و راکفلرها^{۳۸} در عصر حاضر از این دسته اند. در فیلم سه گانه ماتریکس این خانواده ها به سرکردگی مرد فرانسوی که از قضا مرووینجین نامیده میشود، مبین همین دسته اند. اما باز هم انسان های باهوش تری وجود دارند. کسانی که با تمرین یا به طور اتفاقی به بخش روحانی و نامیرای وجود خود دست می یابند. ملاقات با روح چنان گرم و لذت بخش است که دیگر نه افیون سکس و پول و نه قدرت نمی توانند فرد را در بند خود نگاه دارند. به علاوه اینکه فطرت الهی و روح درونی اشخاص همواره آنها را به سمت چیزی والاتر یا متعالی تر از ظاهر دنیا می کشاند و این همان جایی است که نیاز به مذهب احساس می شود البته منظور از مذهب، مذاهب رسمی یا کتاب دعا و نماز و غیره نیست بلکه منظور هر چیزی است که با عالم باطنی و عالم روح سرو کار داشته باشد. که این خود شامل معنویت، مراسم و آیین ها، جادو، عرفان، ستاره

³⁶ Merovingian

³⁷ Rothchilds

³⁸ Rockefellers

شناسی، آینده بینی، علوم باطنی و برخی از مواد مخدر می شود. و طبیعتاً هر چند بروی همه انسان ها کارگر نیست اما نیرویی بس عظیم تر و در صورت سوء استفاده نیرویی به مراتب مخرب تر از دو حیطة قبلى دارد. و دانش این بخش تنها به معتمدترین و بالاترین خادمان آر خون ها در زمین داده می شود. در آیین های اصیل آر خونی که کمتر در مورد آنها شنیده می شود برای درک فرد از قدرت درونی و روح نامیرای خود یک مراسم مرگ آیینی اجرا می شود، که مراسم های تشرف که فرد به صورت نمادین میمیرد نوع مسخره و کاریکاتوری شده مراسم های واقعی است که اجرا می شود. در مراسم واقعی از عهد باستان رازورزان حقیقی (و جادوگران سیاه خادم آر خون ها) تحت نظر تیمی از جادوگران آگاه به اسرار جسم (یا تیم پزشکان در عصر حاضر) واقعا برای زمانی کوتاه کشته می شوند و سپس به زندگی باز گردانده می شوند. البته منهای خطرات این آیین بینشی که فرد بعد از اجرای آن بدست میآورد بسیار حیاتی است. چرا که اولاً به حیات پس از مرگ با تجربه ای دست اول پی می برد و بعد هم اینکه هر نوع ترسی در او ریشه کن می شود. چرا که هر ترسی ریشه در ترس از مرگ دارد. البته ذکر این نکته ضروری است که هیچ کدام از این سه نیرو فی نفسه شیطانی نیستند. چرا که ما در دنیا دو جور قانون نداریم که یکی الهی باشد و دیگری شیطانی. بلکه قوانین خنثی اند. به همین صورت معنوی یا ماورایی هم قواعد یکسانی دارند. اما آر خون ها با شناخت عمیقی که از این نیروها دارند با استفاده از مراسم های خاص خود سعی در منحرف کردن مسیر طبیعی رشد را دارند، مثلاً در مورد نیروی سوم که مذهب است فرد قبل از اینکه به اسرار دنیای نادیدنی مشرف شود باید یک قربانی را به صورت آیینی پیشکش کند که رودلف اشتاینر^{۳۹} در یکی از مقالاتش در این مورد توضیح می دهد. افراد برجسته جامعه که با جد و جهد از دو مانع آغازین عبور کرده اند برای دریافت علوم اسرار و آشنایی به ساز و کار نیروها باید یک قربانی (که اغلب یک انسان است) را در مراسم آیینی ویژه ای با دریدن شکم

^{۳۹} Rudolf Steiner رازورز، معمار، فیلسوف اتریشی اوایل قرن بیست. که یکی از آموزگاران حقیقی بود و مطالب بسیاری در مورد علوم باطنی نگاشت.

فرد قربانی پیشکش خدایان کند. و بدون قربانی دستیابی به دانش سری برای فرد ممکن نمی شود. کارکرد این مراسم دو وجه دارد: اول اینکه چون قوانین حاکم بر علوم باطنی یکسان است این خطر وجود دارد که این افراد پس از تشریف بر علیه استادان خود شوند و از قدرتهایشان در جهت خیر استفاده کنند. به همین خاطر به کشتن یک انسان به صورت آیینی در فرد احساساتی را بوجود می آورد که مطلقاً غیرانسانی هستند، انگار که با کشتن انسانی دیگر بخشی از روح فرد نیز با آن می میرد و پس از آن حتی اگر بخواهد دیگر نمی تواند به راه درست برود. علت دوم این است که کسانی که در روی زمین مرتکب قتل می شوند روحشان سنگین شده اجازه ورود به عوالم بالاتر را نمی یابند. اما این افراد که برای سفر اختری و استفاده از نیروهای باطنی نیاز به سفر به عوالم بالاتر را دارند با کشتن یک انسان و تسخیر روح او این امکان را می یابند که با استفاده از آن به سفر اثیری پردازند و پس از مرگ فیزیکی با وصل کردن روح خود به روح قربانی به عوالم بالاتر سفر کنند.

قصد آرخون ها از رواج آیین قربانی برای کسب قدرت روحی به تنزل کشیدن روح انسانی، تحقیر او در مقابل خالق کیهان و ممانعت از ورود روح های متعالی تر به زمین هستند. در گذشته آیین های متعالی که بدون نیاز به قربانی به فرد اسرار را آموزش میدادند بسیار گسترده تر و سهل الوصول تر بودند. اما پس از نابودی آتلانتیس تلاشی نظام یافته برای منحرف کردن این آموزه ها و مخلوط کردن آنها با دروغ توسط افراد خودخواه و اساتید دروغین به حدی زیاد شد، که در عصر ما بدون راهنمایی یک استاد حقیقی دستیابی به این دانشها تقریباً غیرممکن شده است. یکی از عارفان حقیقی راه، حافظ با شعری زیبا این نکته را گوشزد میکند که؛ "طی این مرحله بی همرهی خضر مکن/ظلمات است بترس از خطر گمراهی." این ظلماتی که حافظ از آن سخن می گوید برای قرن هایی خارج از شماره بر بشر سایه افکنده و هر چند منطقه ایران روزگاری یکی از روشن ترین و نورانی ترین مکان ها برای

جویندگان حقیقی بود و هنوز راه سیر سلوک واقعی در متون و اشعار سالکان و رازورزان ایرانی بجای مانده اما تقریباً کسی برای تفسیر و مهم تر از آن عملی کردن این آموزه ها باقی نمانده و بیشترین نیروهای تاریکی و خادمان آرخون ها هم اکنون در ایران مشغول فعالیتند، که بعداً به این موضوع مفصل تر خواهیم پرداخت.

خب پس برگردیم سر داستان خودمان یعنی شروع دوران تاریکی عصر مدرن:

هیتلر یکی از اشخاصی بود از ذوق و قریحه بسیاری برخوردار بود و به دنبال جادو و توانایی ها باطنی. علاقه هیتلر به جادو و علوم باطنی چیزی است که کمتر کسی امروزه از آن بی اطلاع باشد اما چیزی که خیلی ها از آن بی اطلاعند نحوه به قدرت رسیدن هیتلر، استفاده او از مواد روانگردان خصوصاً پیوت قبل از تشرفش و کلا نقش عظیمی است که جادو و نیروهای باطنی در رقم زدن تاریخ معاصر بازی کرده اند.



هیتلر جنگ جهانی اول 1 شکل

پس از جنگ جهانی اول هیتلر یک سرباز صفر گمنام بود. که در مدت کوتاهی به شخصیتی مشهور و با اقتدار بدل شد.

اتفاقی که در این مدت برای هیتلر افتاد و او را تبدیل به هیتلری کرد که ما میشناسیم ملاقات با یک استاد باطنی تاریک و تشرفش به مکتبی سری بود. ریونز کرافت در کتاب نیزه سرنوشت^{۴۰} می نویسد که هیتلر برای تشرفش در وین تجاربی با پیوت و گاز خردل داشت که باعث شد مدتی حتی بینایی اش را از دست بدهد و وارد حالتی از خلسه اجباری شود. و سپس استاد خود دایتریش اکارت^{۴۱} را ملاقات میکند. که بسیاری از تکنیک های جادویی از جمله جادوی سکس^{۴۲} را به او می آموزد. ریونز کرافت ادامه می دهد: "تردید اندکی وجود دارد که کراولی^{۴۳} و اکارت هر دو به مطالعه جادوی ستاره ای عربی می پرداختند که توسط لاندولف دوم^{۴۴} تمرین می شد. لاندولف پس از افشا شدن ارتباطات خائنه اش با اسلام به سیسیلی گریخت. و در برجی تاریک در قسمت جنوب غربی جزیره مخفی گشت. او زمانی شعله خشم

⁴⁰ Ravenscroft, "Spear of Destiny"

⁴¹ Dietrich Eckart

⁴² Sex magic

⁴³ Aliester Crowley

⁴⁴ Landulf II

درونی‌ش شعله کشید، که توسط اقوام زن اشراف زاده که مورد تجاوز قرار داده بود،
 اخته گشت. پس در برج تاریکش به تمرین مراسم سادیستی شیطانی پرداخت که
 پیش قراولی برای کوره های آدم سوزی آینده نازی ها بودند.



شکل 2 هیتلر تشرف یافته به فرقه سری تول^{۴۵}

خب تا اینجا قطعات پازل ما کنار هم قرار گرفته اند درست است؟ شخصی علاقمند
 به نیروهای سوم مثلث مذهب (شاخه جادو و علوم باطنی) که به خط خونی معتقد
 است و باور دارد که تنها آریایی ها نژاد برتر و لایق حکمرانی هستند. فی الواقع ایده
 شاه جهان و خون پاک از اعصار خارج از حافظه بشری وجود داشته که گفتیم یکی از
 قوی ترین ابزارهای آرخونی برای کشتار آدمیان بوده است. و همین طور استادی که
 از کسی خط می‌گرفته که به خاطر خشم درونی به اجرای مراسم های شیطانی کشتن
 دست می‌زده و هیتلر تحت آموزش های اکارت با همان شیوه ای که رودولف اشتاینر
 توضیح می دهد به جادو و علوم باطنی مشرف می شود. شکی نیست که توانایی

⁴⁵ اعضای این فرقه به سرزمین آرمانی ای به نام تول معتقد بودند که از تکنولوژی و دانش پیشرفته ای برخوردار بوده و = Thule Society
 همچون آتلانتیس نابود شده اما عده ای از اعضای آن که همان استادان هستند نجات یافته اند که می توان با اجرای مراسم ها و مراقبه های
 خاص با آنها ارتباط برقرار کرد و از دانش سری شان بهره مند شد.

هیتلر در اقتدار کلام، اعتماد به نفس و استفاده از نمادهایی جادوییین قدرتمند از همین جا نشات می گیرد.



همان طور که گفتیم دانشی که هیتلر از آن استفاده می کرده، همان دانشی است که رازورزان واقعی استفاده می کرده اند. چون قوانین دنیای معنوی یکسان است اما بخاطر نفوذ آرخون ها و افکار تاریک آنها هیتلر از این علوم استفاده نادرستی میکرده یا اینکه بعدا به انحراف کشانده می شوند و متقاعد می شود که او همان منجی موعود

است که نوع بشر را از بدبختی نجات می دهد. **ایده منجی یکی دیگر از**

ابزارهای قدرتمند آرخون هاست که هرچند در ریشه ایده ای صحیح است و

اولین انسان همان طور که روزی با حضورش از ورای ابرها باعث به لرزه افکندن

آرخون ها شد، روزی بازخواهد گشت. اما این نیز همچون بسیاری علوم دیگر به

بدترین شکل توسط آرخون ها تحریف شد و به ابزاری برای کنترل مبدل گشت. و

هرچند که آنها واقعا می خواستند با این دجال کار انسان ها را یکسر کنند و روح الهی

را برای همیشه در آنها نابود کنند اما مثل سایر نقشه های آنها این طرح هم با

شکست مواجه شد. که شما داستان آن را می دانید اما چیزی که احتمالا از آن خبر

ندارید. دانش عظیمی است که در زمان حکومت رایش سوم در مورد علوم خفیه و

نیروهای ماورایی کسب شد، که به بدترین شکل ممکن برای گمراه کردن و نابودی بشریت مورد استفاده قرار گرفت. در این دوران دانشمندان و جادوگرانی به رایش خدمت می کردند که بر روی اسرای جنگی تاریک ترین و مخوف ترین آزمایش های غیر انسانی را انجام می دادند و از آنها در تحقیقات علمی و مراسم های جادویی تاریکی همچون موش های آزمایشگاهی استفاده می کردند. حاصل این دوره، دانش هایی همچون کنترل خطوط انرژی زمین برای در اختیار گرفتن ذهن انسان ها و اجرای مراسم هایی همراه با قربانی برای آوردن نیروهای تاریکی بر روی زمین، روانشناسی نقاط ضعف انسانی و بیدار کردن نیروی تاریکی نهفته در ضمیر انسان ها بود. دانش هایی که بهتر بود با سقوط آلمان نازی و مرگ ظاهری هیتلر در همان جا خاک می شدند. اما نیروهای تاریکی که از قید جسم و زمان فیزیکی رها هستند نقشه دیگری داشتند. در پروژه ای تحت عنوان گیره کاغذ^{۴۶} نیروی مخفی آمریکا می ترسید دانشمندان آلمانی و دانش سری آنها بدست روس ها بیافتد، و از این دانش بر علیه آمریکایی ها استفاده شود، تمام دانشمندان آلمانی را تحت عناوین جعلی به آمریکا بردند. و فاز جدیدی از تحقیق و اجرای نیروهای تاریک بروی مردم از همه جا بی خبر آمریکا آغاز شد و پایه های حکومت وحش یا همان شیطانی که در مکاشفات یوحنا در موردش صحبت شده بود ریخته شد. امروزه جامعه آمریکا در مورد این اهداف و گروههای که این اهداف را دنبال می کنند همچون ایلومیناتی ها و شیطان پرستان آگاه شده و اطلاعات زیادی از آنها در اینترنت هست که شما می توانید با تحقیق در مورد آنها بیشتر مطالعه کنید. البته اشخاصی همچون دیوید ایک^{۴۷} هم هستند که دانسته یا نادانسته در خدمت آرخون ها هستند و دروغ و حقیقت را برای گمراهی و مخدوش کردن اطلاعات واقعی با هم ترکیب می کنند. اما چیزی ما میخواهیم در مورد آن در اینجا صحبت کنیم نقش ایران در این بین است.

Project paperclip =^{۴۶} در تحقیق بروی این پروژه در اینترنت دقت کنید که اسیر دیس اینفورمیشن نشوید چون جنبشی با اسم مشابه توسط کودکان آمریکایی برای یادبود کشتگان هولوکاست راه افتاد و در واقع تلاش نیروهای تاریکی برای مخدوش کردن اطلاعات موجود در مورد همین پروژه تاریک است.

^{۴۷} David Icke

به اینجا که می رسم کتب را می بندم و با خود می اندیشم واقعا چقدر ماورالطبیعه و علوم خفیه در زندگی ما نقش داشته اند. با این نگاه باید تمام تاریخ بشریت را از نو نگاشت تا واقعا بفهمیم چه بر سر ما آمده و بعد از این چه خواهد شد!

فصل ششم: تاریکی گسترش می یابد

خاورمیانه، اعراب، ایرانی ها و اسرائیل

زیاد دوست ندارم بخوابم یا فکر کنم. اینجا در خور همه چیز کند و ساکن است و فرصت برای فکر کردن زیاد. به همین خاطر اغلب خودم را مشغول میکنم. دیروز رمل نوردی رفتم و سری هم به دریاچه نمک خشک شده معروف خور زدم. دریاچه ای تماما سفید که بخشی از کویر خشک خور را پوشانده است. انگار نقطه سفر دنیاست وقتی وسطش می ایستی انگار در این دنیا نیستی. با یکی از کارکنان هتل بالی که پسر مدیر هتل و مسئول بخش فنی و مکانیکی هتل است دوست شده ام و گهگاه با هم به تعمیر موتورهای چهارچرخ و موتور بنزینی هتل و سایر ابزارها می پردازیم. وقتی با دستهایم کار می کنم انگار ذهنم متمرکز می شود و کم کم فرصت پیدا می کنم که بزرگی ایده هایی که در کتاب مطرح شده را مزه مزه کنم. با اینکه اول از نظر خودم این کتاب تنها رمانی بی خطر بود اما حالا که جلوتر رفته ام می بینم که چقدر مفاهیم آن می توانند بنیادهای جامعه اسلامی ایران را بلزاندند، جامعه ای که بر خرافات و یک ایدئولوژی قدیمی بنا شده است. حتی اگر بخواهم صادق باشم به ایده پیامبری هم فکر کردم. مگر نه اینکه پیامبر یعنی کسی که پیغام می برد. خب من هم پیام فرشتگان سقوط کرده را از پس اعصار فراموش شده یافته بودم و آن را برای مردم جامعه امروز آورده بودم. اینکه آنرا قبول کنند یا استهزایش کنند انتخاب خود آنها بود. وظیفه من فقط انتقال پیام بود.

با این فکرها قدری جرئت می گیرم و به سراغ اینترنت می روم. از مرورگر لایه لایه تور^{۴۸} استفاده می کنم تا مکانم قابل ردیابی نباشن. فیس بوک و ایمیل هایم را چک می کنم. در

فیس بوک چندین پیام تهدید آمیز آمده و کسی روی صفحه ام کلی فحش و ناروا و تهدید به مرگ کرده. از طرفی این چیزها مرا تا سر حد جنون خشمگین می کنند که این چه برخوردی است که به آزادی بیان دارند. یعنی هر چیزی مطابق میلشان نباشد را می خواهند با زور و فشار خفه کنند و خب از طرف دیگر ترسی نیز به دلم می افتد. معلوم است که دنبال هستند. آیا مرا پیدا خواهند کرد؟ و اینکه حتی اگر پیدا کنیم آیا می توانم همیشه در این گمنامی و بی خانمانی زندگی کنم؟ با این سوال ها به سراغ ایمیل هایم می روم. از همه بچه های ایمیل دارم. اما ایمیل آبان از همه جالب توجه تر است. می گوید آن بخش هایی که از کتاب را که با هم بحث کرده بودیم برای بچه های دیگر هم تعریف کرده و با استقبال خوبی مواجه شده و خیلی ها مشتاق هستند که ادامه داستان را بدانند. خصوصا حالا که فهمیده اند اطلاعات دنبالم است و این باعث شده فکر کنند موضوع کتاب جدی است. محمد هم همچنان عادی رفتار می کند اما راد با او درگیر شده و او را به آدم فروشی متهم کرده اما محمد اتهام را نه رد کرده نه تأیید. فقط گفته سیاووش خودش این بلا را سر خود آورد نه کس دیگر.

قدری تردید می کنم که آیا بخش دیگری از کتاب را برای آنها بفرستم یا خیر. شاید بهتر باشد مدتی آفتابی نشوم. اما بعد فکر می کنم به هر حال این کتاب به پای من نوشته شده. شاید اگر آن را منتشر کنم و به دست عده بیشتری برسانم، شاید به حمایت آنها شانس محاکمه عادلانه تری داشته باشم. به این فکرهاست که بخش های قبلی کتاب و همین طور فصل پنجم که از قضا در مورد خاورمیانه و ایران خودمان است را برای آنها ارسال می کنم. و از آنها می خواهم نظر خودشان و واکنش ها را بعدا برابم بازگو کنند...

نیروهای تاریکی از دیرباز علاقه زیادی به خاورمیانه داشته اند. به همین خاطر بسیاری از پیامبران راستین و دروغین از این قسمت مبعوث شده اند و مردم این منطقه اتفاقات جادویی بسیاری را شاهد بوده اند و بخاطر حضور آرخون ها رنج های بسیاری را متحمل شده اند. فلات ایران از دیرباز به عنوان یکی از نقاط سکونت

اساتید حقیقی و راهنمایان روحی نقش مهمی در این مبارزه ازلی داشته است و به همین خاطر آرخون ها بسیار علاقمند به سیطره بر آن بوده اند. و همان طور که گفتیم هر گاه شخصی یا ملتی دارای خصوصیات مورد علاقه آرخون ها بوده آنها بر آن شخص یا ملت حلول کرده و با القائات و الهامات شیطانی ذهن آن ملت یا اشخاص را تحت کنترل خود درآورده اند. مردم فلات ایران همواره تحت تاخت و تاز نیروهای تاریکی بوده اند و در کمتر دوره ای است که به حال خود رها شده باشند. یکی از معروفترین داستان های اسطوره ای که سیطره آرخون ها بر ایران را بازگو میکند داستان ضحاک ماردوش است که احتمالا بسیار از شما خصوصا دوستانی که سنشان بالاتر است حتما از پدرانشان داستان آن را شنیده اند یا حمله چنگیزخان مغول به ایران که هدف اصلیش منهای کشتار اساتید واقعی و از بین بردن نور دزدیدن دانشی بود که در کتابخانه های ایران مکتوم بود و سپس سوزاندن و نابودی تمام کتابخانه ها. حتی در ابتدای ظهور اسلام باز ایرانی ها شاهد حمله اعراب و از بین رفتن بخش زیادی از فرهنگ و عرفان اصیل خود بودند اما باز ایرانی ها همه این تجاوز ها را با یک سری خصوصیات مثبتی که داشتند تاب آوردند؛ از جمله خصوصیاتی همچون صبر و بردباری و حس شوخ طبعی. **آرخون ها بسیار جدی اند و از هر حس شوخ طبعی و شادی و خنده ای بیزارند.** چرا که مردی که شهامت خندیدن به آنها را داشته باشد تمام رشته های آنها را پنبه می کند و هر چند که آرخون ها بسیار قدرتمندند اما آنها قدرت مطلق نیستند و قدرتی بالاتر از آنها وجود دارد که همواره به آرخون ها پوچ بودن نقشه ها و قدرت های آنها را در سر بزنگاه گوشزد کرده است. هر چند که غرور و خشم آرخون ها را کور کرده و دیگر قادر به درس گرفتن از حوادث نیستند. به هر حال ایرانی ها هوش و ذکاوت و پیشینه فرهنگی و آموزه های راستینی که در فرهنگ عامه و اشعار و بناهایشان پنهان بود بارها این حملات را تاب آوردند و همواره کاوه آهنگری پیدا شد که آنها را از دست ضحاک ماردوش نجات دهد. تا آخرین حمله که هنوز ما درگیر آن هستیم:

در زمان جنگ جهانی اول بود که علیرغم اعلان بی طرفی توسط ایران نیروهای متفقین وارد خاک ما شدند و ایران را تحت تصرف خود در آوردند. که بعد از انقلاب اکتبر 1917 روس ها از ایران خارج شدند و انگلیسی ها به عنوان حکمرانان بلامنازع، بر جان و مال و منابع ملی ایران کاملاً مسلط شدند. در این زمان بود که بدترین رفتارهای غیر انسانی در مورد ایرانی ها اعمال شد قحطی و گرسنگی کل کشور را فرا گرفت و انگلیسی ها هر چه از خوراک و محصولات کشاورزی که پیدا می کردند را با قیمت بالا خریداری و برای سربازان خود احتکار می کردند. و اگر فکر می کنید این یک رفتار طبیعی در دوران جنگ بوده و هیچ ربطی به اهداف شیطانی و آیین های کشتار درنده خویانه آرخون ها نداشته، جالب است بدانید انگلیسی ها از ورود هر نوع مواد غذایی از بین النهرین و هند و حتی آمریکا به ایران جلوگیری می کردند. سببیت و وحشی گری انگلیسی ها به حدی بود در این دوران بیش از نیمی از مردم ایران از گرسنگی یا بیماری ها واگیرداری همچون وبا کشته شدند و از جنازه ها در کوچه ها، پشته های بسیاری انباشته شد.



هولناکی ماجرا را وقتی میتوانید درک کنید که بفهمید مردم از گرسنگی به مرده
خواری روی آوردند. و ترس از کمبود و فقدان و از دست دادن از آنجا در جان ایرانی
ها چنگ انداخت. و هنوز هم همه ما عادت احتکارگری، توجه به خود بیش از دیگران
و سودبردن از بدبختی آنها را در خود داریم.

پس تاریکی در ایران اولین میخ خود را برای بار دیگر کوفت. جنگ جهانی دوم
اوضاع را حتی از این هم بدتر کرد. هر چند که در ظاهر این جنگ جنگی بین
نیروهای متفق طرفدار نژاد سامی و آلمان و ایتالیای طرفدار نژاد آریایی بود، اما در واقع

هر دو گروه توسط آرخون ها هدایت می شد و کشتار بی سابقه انسانی، دروازه هایی از جهان موازی را برای ورود نیروهای پلید که شایسته نیست بر هیچ زمینی گام بگذارند، گشوده شد. نیروهای تاریکی با استفاده از معماری آلمان ها بسیاری از نقاط انرژی استراتژیک ایران را بدست گرفتند. و با کشتارهای پس از شکست آلمان در جنگ جهانی برای خود جشن گرفتند. خیلی ها معتقدند که اگر آلمان پیروز جنگ جهانی دوم میشد، وضع ایرانی ها بسیار بهتر از حالا میشد. اینها فی الواقع به ساز و کار قدرت و تسلط آرخون ها بر ذهن و روان آدمیان صاحب قدرت بر زمین آگاه نیستند. در واقع هیچ راهی برای خلاصی از دست آرخون ها در این برهه زمانی وجود نداشت و ایران بین بد و بدتر گیر افتاده بود. پس از پایان جنگ و در نهایت روی کار آمدن رضاشاه و عرق و علاقه ای که به میهنش داشت تا حدودی برخی زخم ها و آسیب هایی که بر ایران وارد آمده بود التیام یافتند. اما این التیام بسیار سطحی بود، چرا که قدرت واقعی در این عصر توسط علوم خفیه و نیروهای باطنی تعیین میشد و ایرانی ها قرن ها بود که پس از حمله چنگیز جز رمالی و خرافه گری درکی از کارکرد انرژی ها و نیروهای تعیین کننده سرنوشت نداشتند و آن زمانی که از گرسنگی جنازه همدیگر را می خوردند در آمریکا والت دیسنی با ساخت اولین انیمیشن های سیاه و سفید خود⁴⁹ تاسیس فرقه سری ایلومیناتی را اعلام کرده بود. پس ایرانی ها هنوز درگیر نبردهای سنتی و همان ضلع اول و دوم مثلث یعنی سکس و قدرت بودند که نیروهای متخصص به عنوان یکی از آزمایشگاه های معنویشان بسیاری از مراسم های تاریک خود که نیاز به قربانی انسانی داشتند را در ایران اجرا و دیوهای همچون دیو حرص و طمع، خودخواهی، پول پرستی، ترس و زبونی، اطاعت کورکورانه، دیو وحشتناک جهل و خرافه را در ایران برانگیختند. و با سرکار آوردن عناصر خودفروخته و ساختن بناهای شیطانی پایه های قدرت خود را در ایران مستحکم کردند. هر چند که هرگاه انسانی به اراده راستین درون خود دست یابد و برای انگیزه ای فراتر از

⁴⁹ برای ملاحظه شاهد مثال این ادعا لطفا در گوگل سرچ کنید bimbo initiation cartoon که انیمیشنی سیاه و سفید محصول سال 1931 است که نحوه تشرف به فرقه سری ایلومیناتی را نشان می دهد

خواهش های نفسانیش تلاش کند تمام توطئه ها و نیروهای شیطانی در مقابلش زبون می شوند. به همین خاطر رضاشاه که قرار بود خودش یکی از عمال و خادمان تاریکی باشد و مسلما به اسرار مذهب باطنی تشرف نیافته بود بر علیه آنها قیام کرد و قدری نقشه های آرخون ها را کند کرد اما خیلی زود از جایگاهش عزل شد و بعدها شایعات و دروغ های بسیار در مورد او پراکنده شد. **که باز یادآور همان تکنیک کهن آرخون ها یعنی جبهه کردن در پشت باورهای کورکورانه و وارونه جلوه دیدن حقیقت است.**

از سوی دیگر نیروهای تاریکی که پس از قرن ها آزمون و خطا بسیار کارآزموده شده بودند، مشغول طرح ریزی بزرگترین نقشه طول تاریخ خود بودند. آنها قبلا در نبردهایشان از نیروی سکس و قدرت و مذهب استفاده کرده بودند اما پس از گذشت چندین هزاره دوباره آگاهی بشر به نقطه ای رسیده که نیروهای درونی و خدای وجودش را درک کرده و دریافته که قدرت خلق کردن و رسیدن به خواسته هایش را دارد و حالا آرخون ها با نیرویی بس عظیم تر مبارزه را ادامه می دهند.

هفت سال پس از برکناری رضا شاه و ریختن پایه های حکومت نیروهای آرخونی در ایران، همزمان با پایان یافتن قیومیت بریتانیا بر فلسطین دولت اسرائیل اعلام استقلال کرد و این اعلام استقلال توسط اکثر کشورهای دنیا به رسمیت شناخته شد. اما اکثر کشورهایی که تحت سیطره اسلام بودند از این استقلال ناراضی بودند، خصوصا کشورهای عربی که جنگ های متعددی با اسرائیل داشتند. همین طور ایران که هیچ گاه اسرائیل را به رسمیت نشناخت. این اختلاف بین یهودیان و مسلمانان ریشه ای دیرینه دارد و در داستان های آغاز پیدایش هر دو مذهب به چشم می خورد که یکی نسب خود را به اسماعیل فرزند ابراهیم و دیگری به اسحاق یکی دیگر از فرزندان او می رساند. این تاکید آرخونی بسیار مهم است. شما نباید داستان های مذهبی و افسانه ها را به صرف اینکه خرافی اند و ریشه ای در واقعیت ندارند رد کنید.

چرا که داستان ها و تمثیل ها از دیرباز توسط مکاتب سری خدایان آرخونی و خدای راستین همواره مورد استفاده قرار گرفته اند. خصوصا داستان هایی که هنوز زنده هستند و شما آنها را بارها و بارها در فیلم ها و تبلیغات و نشریات می بینید، داستان هایی هستند که آرخون ها یا خدای راستین می خواهند زنده بمانند و شما با آنها آشنا شوید. داستان ها و تمثیل ها به شق سوم مثلث یعنی مذهب تعلق دارند و یا اصیلند یعنی از گذشته های فراموش شده به ما رسیده اند یا محصول تحریف و ابداع آرخون ها هستند که در هر دو صورت مهمند، چون نقش عظیمی در رقم زدن آینده دارند.

یکی از اصول بسیار مهم آیین های جادویین که باید حتما به آن توجه بکنید این است که هر مراسم جادویی ای هر چقدر هم که خوب تنظیم و اجرا شود بدون مشارکت نیروهای خلاقه کیهان (روح القدس) انجام نمی پذیرد. و بر خلاف تبلیغات ادیان ابراهیمی روح القدس یا روح مقدس کائنات کاملا غیر شخصی عمل می کند و طرف خیر یا شر را نمی گیرد. به همین خاطر به قول شمن ها برای اغوا کردن و دعوت به همکاری او لازم است که با زبان نشانه ها با روح سخن گفت و از او خیلی پیش از اینکه مراسم جادویی ای اجرا شود، دعوت کرد. این یعنی چه؟ گوش کنید تا برایتان توضیح بدهم: فرض بگیرید استادی می خواهد برای شاگردش مراسمی جادویی اجرا کند و او را یکی از جنبه های منفی شخصیتیش مثلا غرورش آشنا کند. صبح وقتی که استاد و شاگرد از خانه خارج می شوند استاد نفس عمیقی می کشد و می گوید آه! چه روز خوبی، حس می کنم اتفاقات عجیبی در راهند. این اولین صحبت به زبان نشانه هاست که روح را مخاطب قرار می دهد، در حالی که احتمالا شاگرد چندان توجهی به این گفته نمی کند. دفعه بعد در حین صرف صبحانه در رستوران وقتی شاگرد بر سر گارسون داد می کشد. استاد داستان بامزه ای در مورد فردی را تعریف می کند که خیلی مغرور بوده و یک روز که داشته در کنار رودخانه قدم می زده، چند دختر جوان را از دور مشاهده می دهد و در حالی که برای آنها دست تکان می داده، کمر بند شلوارش پاره می شود و او که هل میشود تا شلوارش را نگه دارد و

آبرویش را حفظ کند پاهایش سکندری خورده، به رودخانه می افتد و آب او را با خود می برد. این دومین نشانه به زبان روح است. در اواخر آن روز استاد و شاگرد وارد کافه ای میشوند و قدری شراب می نوشند. استاد به بهانه /ینه نیاز به دستشوی دارد می گوید حالا باید تو را تنها بگذارم تا کار تمام بشود. این سومین نشانه است سپس مراسم اصلی شروع می شود در روزی خوب که اتفاقات عجیبی در آن رخ می دهند عده ای دختر غریبه وارد رستوران میشوند شاگرد جذب یکی از آنها می شود و به او پیشنهاد خرید یک نوشیدنی را می دهد اما دوست پسر آن دختر از راه می رسد و به شاگرد اتهامات بیشرمانه ای از قبیل اتهام داشتن رابطه جنسی با دختر را می زند و شاگرد تا به خودش بیاید غرق در شرم سازی شده و کنترلش از دست رفته که ناگهان اوضاع را پس می بیند و سعی میکند از روی صندلی بلند شود که پاهایش به هم پیچ می خورد و به زمین می افتد و در وضعیتی تحقیر آمیز مورد خنده و تحقیر همه قرار میگیرد و دوست پسر آن دختر لگدی به او زده و با تحقیر آنجا را ترک می کند. در این حین استاد برای کمک به شاگرد از راه می رسد. استاد از صبح با زبانی نمادین تمام این ماجرا را برای شاگرد یا در واقع روح مقدس افشا کرده بود. صبح خوب و اتفاقات عجیب، دختران در دوردست، پاره شدن کمر بند که نشان از دست رفتن کنترل و سپس دستپاچگی و برده شدن توسط آب رودخانه که نماد همراه شدن اجباری با جریان نیرومند حوادث است و دست آخر نیاز به دستشویی که به معنای نیاز به خلاص شدن از چیزهای غیر ضروری است و هشدار اینکه تا مراسم تمام بشود استاد شاگرد را تنها می گذارد. **استفاده از زبان نمادها و نشانه ها قبل از اجرای مراسم اصلی شیوه ایست که استادان حقیقی و آرخون ها مشترکا از آن استفاده می کنند.** در عصر ما که تلویزیون و موسیقی به ابزارهایی فراگیر تبدیل شده اند، جادوگران خصوصا جادوگران تاریکی که کنترل بخش عمده صنعت موسیقی و رسانه ها را در دست دارند قبل از اجرای مراسم ها عظیم خود برای اغوای روح امیال پنهانی و اهداف مراسم را به صورت نمادها و نشانه

ها در برنامه های تلویزیون و فیلم ها یا اشعار موسیقی می گنجانند. در صورتی که ذهن از افکار بیهوده خالی و قلب انسان متوجه خدای درونیش باشد با افزایش آگاهی و هوشیاری این قدرت را می یابد که اولاً از وجود چنین نشانه هایی آگاهی یابد و ثانیاً در مرحله ای بالاتر توانایی حدس زدن مراسمی که قرار است اتفاق بیافتد را می یابد. با افزایش آگاهی انسان ها، اجرای مراسم های جادویی به گونه ای که هیچ کس از آن بویی نبرد، برای آرخون ها سخت و سخت تر شد تا جایی که دیدند دیگر نمی توانند این موضوع را کتمان بکنند. به همین خاطر، اشخاصی مثل عبدالله هاشم⁵⁰ را علم کردند تا از تکنیک حقیقت زدایی⁵¹ خود استفاده کنند و ملغمه ای از دروغ و واقعیت را در این زمینه به خورد مردم بدهند. و امروزه اکثر اشخاص مشغول رمزبازی نشانه های سوخته و بی ارزش هستند که قبلاً اتفاق افتاده و تمام شده اند، در حالی که نشانه های واقعی در جایی که اصلاً فکرش را نمی کنند در حال پخش شدن هستند یا اشخاصی تنها به یافتن نشانه ها اکتفا کرده به معنا و هدف پنهانی پشت این نشانه ها هیچ نمی اندیشند و نمی دانند که اینها پیش قراولان مراسم های بزرگ و کوچکی اند که خود آنها و نزدیکانشان دیر یا زود قربانی آن خواهند بود. هر چند که کشف نشانه ها یا حتی پی بردن به هدف پنهانی آنها به تنهایی کافی نیست و باید برای خنثی کردن آنها مراسم های مشابهی از جنس نور طراحی و به اجرا گذارده شوند.

خب به بحث اصلی خودمان برگردیم پس داستان ها و تمثیل های مذهبی و اسطوره ای در خیلی از موارد نشانه هایی هستند که آرخون ها یا رازورزان راستین برای مراسم هایی که قرار است در آینده رخ دهند در بطن تاریخ گذارده اند. نبرد یهودیان و مسلمانان یکی از این هاست که از زمان داستان ابراهیم که یکی از اولین معلمین راستین بود و آسیبهای زیادی به آرخون ها زد پایه ریزی شده، همین طور داستان

⁵⁰ Abdullah Hashem

⁵¹ Disinformation = حقیقت زدایی. تکنیک ترکیب دروغ و واقعیت به گونه ای ماهرانه، طوری که تشخیص دروغ از واقعیت ناممکن شود.

منجی عالم، دجال و نبردهای آخرالزمانی که قرن های متمادی برای آن برنامه ریزی شده، هم اکنون دنیا در وضعیتی قرار گرفته که همچون ظرفی است که شکل مناسبی به خود گرفته تا این حوادث درون آن ریخته شود و نقشه های پلید آرخون ها برای ویرانی بشر عملی شود. و باور کنید این بار آرخون ها با تمام قوایشان آماده نبردند اما اینکه چطور قرار است این اتفاق رخ دهد و نقش شما به عنوان یک جنگجوی نور ایرانی چیست را در فصول بعد خواهید دانست.

جنگجوی نور ایرانی. این کلمات را در ذهنم مژه مژه می کنم. واقعا ایرانی ها هم به جنگجو نیاز دارند. ولی چرا من؟ چرا این کتاب باید به دست من برسد. من که یک آدم عادی و حتی ترسو هستم و اصلا با سیاست و نیروهای حاکم بر کشور کاری نداشته ام باید به این سرنوشت دچار شوم. حالا حتی اگر نخواهم هم آنها با من کار دارند. تصمیم میگیرم، فصل بعد را بخوانم به امید اینکه جواب سوالم را بیابم..

فصل هفتم: ایران کنونی

هر چند همه حکومت های تمامیت خواه آرزو داشته اند که سه ضلع مثلث سکس، قدرت و مذهب را در اختیار داشته باشند، اما زمان های اندکی وجود داشته که این سه تا با هم در دست حکومتی قرار گیرند خصوصا جمع مذهب و قدرت که ترکیب بسیار خطرناکی است. یکی از نمونه های تاریخی یکی شدن این دو حیطه در ایتالیای زمان دانته، یعنی اواخر قرون وسطا است که کشیشان و سیاسیون رابطه تنگانی داشتند و روزگار تاریکی را برای نوع بشر رقم زدند. در غیر از این زمان یا مذهب و سیاست به کل از هم جدا بوده اند یا اینکه در مقابل هم ایستاده اند. شاید بپرسید اهمیت این موضوع در چیست؟ و این واقعا سوال خوبی است. در سطح فعلی آگاهی بشر، قدرت مطلق همیشه منجر به فساد و بازگشت به مراحل ابتدایی تر سیر تکاملی می شود، که انسان ها به دنبال ارضا نیازهای اولیه خود بودند. وقتی سیاست (قدرت) و مذهب از هم جدا باشند قدرت بین این دو تقسیم می شود و هر کدام دیگری را تحت شعاع

قرار می دهد. اما هنگامی که این دو با هم متحد می شوند دیگر نظارتی بروی سیاستمداران نخواهد بود.

یکی از دلایل سلامت بیشتر نظام حکومتی ایران پیش از انقلاب همین مقابله مذهب و سیاست بود که باعث میشد هر دو در تعادل نسبی به سر برند. اما مردم با تصوراتی واهی انقلاب کردند و قدرت و مذهب در یک سوی ترازو قرار گرفتند و در سوی دیگر مردمی بودند که حالا همچون گوسپندانی می نمودند که چوپان آنها با گرگها همدست شده. چند سالی برای تکمیل نفوذ آرخونی بر انقلاب زمان سپری شد اما کم کم یک نظام آرخونی بی نقص زمام امور را در دست گرفت. و این برای نیروهای تاریکی شادی عظیمی را به همراه داشت، چونکه ایران در تحولات آخر الزمانی یکی از نقش های کلیدی را بر عهده دارد. ما در این فصل در ابتدا با سازوکار نیروهای تاریکی و شگردهایشان برای کنترل مردم و سپس پیش بینی حوادث پیش رو خواهیم پرداخت. اینکه شما با بینشی که بدست می آورید چه می کنید و تصمیم میگیرید در صف نیروهای نور مبارزه کنید یا تاریکی با خود شماست.

بر خلاف نظام های برده داری آرخونی پیشرفته تر همچون آمریکا که به مردمش توهم آزادی می دهد تا بهره وری بیشتری داشته باشند، چرا که مردم در اسارت و رنج علاقه ای به تولید و فعالیت از خود نشان نمی دهد، سیستم ایران از روش بدوی تر یعنی کنترل و محدود کردن نیازهای ابتدای و وعهده پاداش و مجازات استفاده می کند. **آیا تکنیک آرخونی وعده دادن را بخاطر دارید؟**

حکومت ایران بدست یا غلط مردم را لایق آزادی ها بیشتر نمی داند به همین خاطر با هر مخالفتی به گونه ای وحشیانه و با خشونت هر چه تمام تر برخورد می کند، تا هم ترس را در دل همه ایرانی ها بیندازند و هم از ایجاد مقاومت های آینده جلوگیری کند. در واقع یک حکومت یا باید با عشق و علاقه مردم آنها را با خود همدل کند یا با ایجاد ترس و نفرت. و پر واضح است که قلب های سیاه حتی اگر بخواهند هم نمی

توانند کار درست را انجام دهند. به همین خاطر بر خلاف شعارهای اوایل انقلاب و آرزوی خام مردم، کم کم چهره واقعی حکومت بر مردم آشکار شد. پس گزینه اول یعنی همدلی با عشق کلا منتفی است و حکومت تنها از طریق ایجاد رعب و وحشت است که می تواند بر مردم حکومت کند. البته این نوع حکومت همان طور که گفته شد نشاط و شادابی جامعه را از بین میبرد و باعث رکود و مشکلات عدیده اقتصادی و روانی در جامعه می شود. به همین خاطر جوامع پیشرفته تر یاد گرفته اند که برخی آزادی ها را ولو به صورت ظاهری به مردم بدهند. اما در ایران به خاطر ترس حاکمان از قدرت مردم حتی اگر قدمی برای آزادی دادن به مردم برداشته شود، بعد از مدتی 10 قدم توسط بالادستی ها به عقب برداشته می شود و این حرکت پاندول وار در طول سی و چند سال گذشته تقریباً جلوی هر گونه رشد چشمگیری را گرفته. و ایران با داشتن این همه منابع اقتصادی و طبیعی فراوان و جمعیت جوان در دنیا هیچ حرفی برای گفتن ندارد. بسیاری در تحلیل های خود از وضعیت فعلی ایران سوء مدیریت یا دخالت نیروهای استعماری را علت اصلی عقب ماندگی می دانند. هر چند خصومت و دخالت دول استثمارگر یا بی سواد و سوء مدیریت قابل انکار نیست، اما علت اصلی عقب ماندگی ایرانی ها سرکوب شور و اشتیاق و ستانده شدن حق آزادی آنهاست. که به نوبه خود باعث می شود هیچ انگیزه ای برای رشد و پیشرفت نداشته باشند. خیلی ها نیروهای حاکم بر ایران را از خود مردم می دانند و بارها شنیده شده که به غلط در تحلیل رفتارهای فلان وزیر یا رئیس جمهور گفته می شود که ما همه همین طوری هستیم یا این رئیس جمهور هم از دل همین مردم برآمده.

البته عزیزان اگر نخواهید بپذیرید که نیروهای ماورایی هم در تعیین سرنوشت ما دخیلند، و آنها را از معادلات خارج کنید جز این تعبیری نمی توان داشت. ولی مگر ما ملتی نیستیم که بوعلی سیناها و مولاناها و ابوریحان بیرونی ها را پرورش می دادیم؟ مگر ما ملتی نبودیم که به راستگویی و راست کرداری شهره بودیم. اگر واقعاً حاکمان

از بین مردم هستند چطور است که در تمام طول این سالها همه کسانی که بر سر کار آمده اند، به فکر پر کردن جیب خود بوده اند و جز آسیب زدن به روح و روان مردم و ویرانی منابع طبیعی این کشور کاری نکرده اند. مگر می شود کسی عاشق این کشور باشد و اینگونه بی محابا آن را به سوی ویرانی سوق دهد. حداقل قابل قبول است که بگوییم تحت سوء مدیریت شخصی، این جنبه ها مورد غفلت واقع شود اما این خشم و نفرت نسبت به مردم این سرزمین ریشه ای طبیعی ندارد. رفتار نیروهای امنیتی و اطلاعاتی با مردم طوری است که انگار با آنها پدرکشتگی دارند و شاید واقعا اینگونه است. آیا داستان آرخون ها در آغاز آفرینش را بخاطر دارید؟ آیا هنوز فکر می کنید حکومت ایران حکومتی مقدس و الهی است؟ آیا اصلا کوچکترین باور و اعتقادی به مصلحت مردم دارد؟ نیروهای امنیتی و سپاه در هر کاری که از آن پولی حاصل شود اعم از قاچاق اسلحه و مهمات، مواد مخدر و انسان شرکت می جوید. در هر پروژه عظیم اقتصادی و عمرانی با تقلب پیروز می شود و بر تمام صنایع مادر ایران سایه افکنده و با پولی که از این کارها حاصل می شود به اعمال تروریستی در سایر کشورها اقدام می کند که نتیجه اش کشته شدن هزاران بی گناه است. آیا می خواهید بدانید اکنون در بیخ گوشتان چه اتفاقی دارد می افتد و علت این کارها چیست؟ نه جواب درست حرص و طمع یا پر کردن جیب نیست، داستان خیلی بزرگتر از این هاست. خوب گوش کنید تا برایتان بگویم:

اگر به آمارها و ارقام اقتصادی و عملکرد دولت از انقلاب تا کنون نظری بیندازیم می بینیم که درآمد سالم کشور بدون در نظر گرفتن اختلاسها، دزدی ها و فسادهای مالی و درآمدهای جانبی از طرق نامشروع مثل قاچاق مواد مخدر و سلاح و... درآمد هنگفتی بوده است ولی چرا کشور در حال پسرفت است و با این همه درآمد و ثروت، روزگار مردم روز به روز بدتر می شود و به نظر می رسد به بن بستی اقتصادی - اجتماعی نزدیک می شویم؟ علت تمام این مشکلات و مشکلات ناگفته این کشور و ملت در یک نظریه ایدئولوژیکی به نام مهدویت (ظهور امام زمان، قیام سید خراسانی)

نهفته است. نظریه ظهور امام زمان را تقریباً همه میدانند ولی شاید از منظر داستان آفرینش آنگونه که ما تعریف کردیم و هم پوشانی روایات آخرالزمانی با اقدامات نظام جمهوری اسلامی توجه نکرده باشند. و شاید به استراتژیها و چشم انداز جمهوری اسلامی وقوف کافی نداشته باشند. به این نکته باید توجه داشت که رهبر جمهوری اسلامی از ابتدا نایب امام زمان نامیده شده و حکومت آن حکومت انتظار است. و در شعارها همیشه این دولت به دولت امام زمان پیوند می خورد و در تبلیغات همیشه فرهنگ انتظار را در جامعه رواج می دهند، و از زمان انقلاب تا کنون بر شدت آن افزوده اند، و سعی دارند همه مردم داخل و خارج از کشور را به این باور برسانند که، حکومت امام زمان همین حکومت جمهوری اسلامی است. که به امانت در دست ماست و ما تا زمان ظهور آقا (امام زمان) وظیفه داریم که با جان و مال خود از آن حفاظت کنیم. و در هنگام ظهور در کنار آقا باشیم و پس از ظهور در پشت سر آقا حرکت کنیم و دنیا را از لوٹ کافران پاک کنیم و حکومت عدل و عدالت اسلامی شیعه را بر پا کنیم و حکومت شیعیان بر دنیا را جشن بگیریم.

ایدئولوژی شیعه در رابطه با سایر فرق و ادیان دیگر این است بین ادیان ابراهیمی که آنها قبول دارند، اسلام آنها شیعه کاملترین دین است. و هیچ دین و آئین و فرقه و تفکری بالاتر از آن نیست و انسانهای غیر مسلمان شیعه همه در گمراهی بسر می برند و کافرند و حقوق کافر و نحوه برخورد با او نیز متفاوت با بقیه مردم شیعه است **(آیا داستان خط خون آرخونی را بخاطر دارید؟ اینکه عده ای از مردم از بقیه برترند و اینکه آرخون ها همیشه دو جبهه یک جنگ را رهبری می کنند؟)** پس در اصل حکومت زمین باید به شیعیان واگذار شود و شیعیان حاکم بر جان و مال و ناموس غیر مسلمانان شوند. بصورتی که هرچه در جهان است، متعلق به مؤمنین است و مؤمنین یعنی شیعیان. و همه باید مطیع و فرمانبردار این قشر باشند و برای اینها بردگی و کنیزی کنند. غیر مسلمان شیعه از یک حیوان نیز کمتر است و اگر این کافران، کافران حربی باشند که کشتن آنها واجب عینی است، یعنی بر هر مسلمان شیعه تکلیف است و **پاداش بهشت در پی دارد.** و اگر در این درگیریها کشته شود نیز جایش در بهشت است و از حیات ابدی برخوردار است. اگر تا اینجای کتاب را بدقت با مطالعه و تفکر با ما همراه شده باشید، امضای واضح و تردید ناپذیر

آرخون ها را در ایده های حکومت جمهوری اسلامی ایران می بینید. و کسی که با چشم باز و بدون تعصب به این اتفاقات بنگرد تردیدی در شیطانی بودن این ایده ها نمی کند. البته دقت کنید که ما نمی گویم سایر ملت ها از تاثیر نیروهای شیطانی و آرخونی در امان بوده اند بلکه بلعکس آنها نیز تحت تاثیر افکار و دکترین های مشابه ای با ظاهر متفاوت قرار دارند و فی الواقع آرخون ها دارند با بازی کردن با ذهن انسان ها آنها را به نبردی عظیم و کشتار یکدیگر ترغیب می کنند. اما چون رازورزان هر ملتی وظیفه بیدار کردن همان ملت را به عهده دارند ما در مورد ملل دیگر صحبت نمی کنیم و وظیفه تحلیل آنها را به سالکان همان ملت واگذار میکنیم و فقط بر کشور خودمان متمرکز می شویم.

ظهور امام زمان چگونه است و چه می کند:

(برای درک بهتر این قسمت توصیه می کنیم سری فیلم های ظهور کرده اثر هاشم عبدالله^{۵۲} را مشاهده کنید که مستقیماً از ایران خط می گیرد و در 37 قسمت شرایط کنونی دنیا که از نظر او در آستانه ظهور امام زمان است را ترسیم می کند)

مسلمانان شیعه اعتقاد دارند که با ظهور امام زمان جنگی فراگیر در میگیرد و او دنیا را از وجود کفار پاک می کند، چرا که در آن زمان فساد دنیا را گرفته. اما زمینه های ظهور و روش آن چگونه است؟ طبق روایات شیعه از اشخاص خاصی که زمینه ساز ظهور امام زمان هستند نام برده شده و نشانه هایی از آنها ذکر شده است و به گونه ای رمزآمیز به اتفاقات دنیا و نام و کنیه و ملیت و مکان قیام شخص یا اشخاصی که قبل از امام زمان حرکت می کنند و به جنگ و پاکسازی کفار می پردازند تا امام زمان بیاید اشاراتی شده است^{۵۳}. آیا صحبتی که در مورد اجرای آیین های جادویی کردیم را بخاطر دارید؟ استفاده از زبان نمادها و نشانه ها قبل از اجرای مراسم اصلی شیوه ایست که استادان حقیقی و آرخون ها مشترکاً از آن استفاده می کنند. بیایید یکی از این حدیث ها را با هم مرور کنیم:

⁵² The Arrived, by Hashemstudios

⁵³ کتب بسیاری همچون اصول کافی و بحارالانوار پر از چنین حدیث هایی است.

ابان بن تغلب می گوید امام صادق علیه السلام فرمود: «...آنگاه که او (حضرت قائم علیه السلام) پرچم رسول خدا را به اهتزاز در آورد سیزده هزار و سیزده فرشته که سالها منتظر ظهورش بوده اند به زیر پرچمش گرد می آیند، همان فرشتگانی که با نوح پیامبر در کشتی، با ابراهیم خلیل در آتش و با عیسی هنگام عروج به آسمان همراه بودند.^{۵۴}

اگر فصل های اول کتاب را بخاطر داشته باشید نشانه های بسیاری در این حدیث می بینید. عدد 13013 و اشاره به آنهایی در طوفان نوح همراهش بودند. آیا هنوز فکر می کنید همه اینها اتفاقی است و آرخون ها تنها اسطوره ای بودند که در تاریخ محو شدند؟ باز هم به خواندن ادامه دهید.

نظام جمهوری اسلامی خود را حکومت قبل از ظهور امام زمان می داند (که حاصل القاءات آرخونی تنها به یک شخص است. در صورتی که اگر بخاطر داشته باشید گفتیم صوفیان و رازورزان حقیقی برای تشخیص الهامات الهی و شیطانی بسیار سختگیر بودند و هرگز به صحبت های یک شخص اکتفا نمی کردند.) خامنه ای خود را سید خراسانی می داند که از ایران قیام می کند و زمینه ظهور امام زمان را فراهم می سازد و سردارانی نیز از سایر نقاط جهان نیز قیام می کنند و به سید خراسانی می پیوندند. این سرداران در کشورهایی قرار گرفته اند که جمهوری اسلامی به آنها کمک می کند و تنش آن کشورها را مرتب تشدید می کند. تمام این درآمدهای قاچاق مواد مخدر، سلاح و فروش نفت ایران و سایر درآمدهای داخل ایران به کشورهای فلسطین، عراق، سودان، یمن، اعراب حاشیه خلیج فارس، افغانستان، پاکستان، هند، آفریقا و... منتقل می شود. و به آنها سلاح و مهمات و آموزش های نظامی لازم برای زمان ظهور و جنگهای قبل از آن داده می شود. پر واضح است که این عملیات بسیار پرهزینه است و اگر منطقی نگاه کنیم نه اسلام ریشه در ایران دارد و نه نبردهای مسلمانان و یهودی ها. اما آرخون ها طوری ایده شان را در ذهن انسان ها جاسازی می کنند که فرد فکر میکند این ایده به خود او تعلق دارد. من

بارها تکرار می کنم و اصرار دارم که معنویت را از این داستان حذف نکنید. نبرد برای روح انسان ها نبردی بسیار جدی است و همه این بازی ها در جهت تصاحب قلمروهای جبهه مقابل و پیروزی کامل است. وگرنه اگر دست آرخون ها از بشر کوتاه میشد هیچ نبرد و درگیری رخ نمی داد و همه در صلح و صفا در کنار هم زندگی می کردند، اما دست تقدیر طور دیگری رقم خورد.

پس، نظام جمهوری ولایت فقیه و سپاه پاسداران کلیه برنامه های خود را دقیقاً براساس روایت (=نشانه های آرخونی) برنامه ریزی کرده اند و اگر کشورهای دیگر و سازمان ملل و شورای امنیت این روایات را بخوانند، انگار که دارند برنامه چند ساله جمهوری اسلامی را می خوانند. (البته همان طور در که در ابتدای این فصل گفته شد مجموع این باورها در دو سری مجموعه پیش از ظهور^{۵۵} و ظهور کرده^{۵۶} به پشتیبانی مالی جمهوری اسلامی ساخته شده و روایت تصویری حوادث از دید جمهوری اسلامی است)

بعد از مطالب فوق در خصوص تجهیز ملل مسلمان شیعه از نظر مالی و سلاح و ادوات جنگی و دسترسی به سلاح هسته ای نوبت به قیام علیه دشمن می رسد. آیا جالب نیست که دشمن هم ایده وارونه ای دارد؟ ایران خودش را میزبان منجی بشر و جبهه مقابل (آمریکا و اسرائیل) را نماینده دجال می داند و آنها طوری مردمشان را دارند برنامه ریزی می کنند که مسلمانان یا پیامبر اسلام را ضد مسیح موعود در کتب آسمانی بدانند، کسی که جلوی مسیح در روز واپسین خواهد ایستاد. آیا فکر نمی کنید هدایت این دو جریان فکری دقیقاً در دست یک نیروی واحد است که می خواهد دو گروه واحد را در مقابل هم قرار دهد و از کشتارها به عنوان قربانی آیینی برای ایجاد تحولی بزرگ در دنیا استفاده کنید؟

واقعیت این است که روح الهی از ازل در درون هر انسانی به ودیعه^{۵۷} نهاده شده. و هر کسی که واقعا بخواهد و به قدری کافی همت بخرج دهد می تواند نور الهی درونش را بیدار کند و آن وقت به اصطلاح منجی در درون او ظهور خواهد کرد و از آن پس دنیا برای او شکل دیگری خواهد داشت. وگرنه ایده ظهور منجی ای بیرونی

⁵⁵ The Arrivals, by noreagaa (نور آقا)

⁵⁶ The Arrived, by hashem abdullah

⁵⁷ ودیعه یا سپرده نوعی امانت در قالب قراردادی است که در آن شخصی مال خود را نزد دیگری می سپارد تا او به طور رایگان از آن نگهداری کند. م. ویکی پدیای فارسی

و پر کردن دنیا از عدل و داد منهای اینکه ایده ای کودکانه است، حتی با فرض امکان رخداد چنین وضعیتی، به شادی واقعی نمی انجامد. شادی و صلح واقعی در آرام بودن همه جا و همه چیز نیست، اگر چنین بود ما اصلاً به این دنیا نمی آمدیم... اما بقای حکومت در تبلیغ و حفظ تصویری زشت و بلکه تحریف شده از حقیقتی درونی است. که به هیچ وجه حاضر به رها کردن آن نیست. با این دید اگر نگاه کنید مسائل خیلی روشن می شوند:

حالا می فهمید چرا هم اکنون حکومت با تمام قدرت و با استفاده از کلیه امکانات رسانه ای و ارتباطی شایعه نزدیکتر شدن زمان ظهور را پخش می کند. و برای حفظ بقای خود هر روز بر این شایعه پافشاری بیشتری می کند. و ذهنها را برای ظهور آماده می کند. ماجرای احمدالحسن^{۵۸} که خود را نائب امام زمان می داند و در روایات ظهور او جزو نشانه های قطعی ظهور است نیز یکی از برنامه های کارگردانی شده توسط جمهوری اسلامی ایران و اطلاعات است که دو هدف عمده را دنبال می کند. هم زمینه را برای ظهور مهدی موعود فراهم می کند و ذهن مردم را آماده می کند و هم واکنش مردم به چنین حادثه ای را می سنجد می خواهد ببینید تا چه حد بین شیعیان ایران و عراق و سایر شیعیان طرفدار دارد.

همان طور که می بینید سردمداران این حکومت کاملاً دیوانه اند و تمام برنامه هایی که دارند بر پایه جنگ و خونریزی و دشمن تراشی استوار است. هیچ برنامه ای برای آبادانی مملکت، بالا بردن شادی و نشاط یا سلامتی ایرانیان در دستور کار آنها نیست. بلکه می خواهند نفرت و ترس خود را به مرزهای دیگر هم گسترش دهند. شاید حالا بفهمید که چرا مذاکره و توافق با آمریکا اینقدر برای دلوپسان ترسناک است. چون فلسفه وجودی این نظام در داشتن دشمنانی بیرون از آن است که نظام قصد کشتن و ویرانی آنها را دارد. در صورتی که با آمریکا صلحی پایدار برقرار شود. دیگر گوش کسی به داستان های دروغین آخرالزمانی و تهدید و ویرانی قریب الوقوع بدهکار نخواهد بود. پس هر طور شده باید این دشمن را حفظ کرد.

صفحه ویکی پدیای احمدالحسن معروف به سید یمانی: 58

https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%AD%D9%85%D8%AF_%D8%A7%D9%84%D8%AD%D8%B3%D9%8

پس از جنبش سبز و سرکوبی وحشیانه مردم در سال 88 قداست نیم بند رهبری و جمهوری اسلامی کاملاً ریخت و همه فهمیدند که پادشاه لخت است. البته هنوز هیچ کودکی به وسط میدان ندویده تا داد بزند پادشاه لخت است و معلوم هم نیست کی و چطوری این اتفاق رخ دهد. لکن اگر شما جزو آن دسته انسان های شجاع هستید که تا اینجای کتاب به خواندن ادامه دادید، از شما انتظار می رود که به گونه ای متفاوت عمل کنید. آیا فکر می کنید شما را دعوت به مبارزه و تبلیغ و روشنگری و غیره می کنیم؟ خیر! همه اینها تصمیم هایی شخصیند. توصیه ما به شما این است که با دیدی روشن که نسبت به علل حوادث پیرامون خود یافتید، اول اینکه مسیر رشد و آگاهی را بیمایید و سعی کنید روز به روز به آگاهی خود بیفزایید. دوم اینکه به بخش دوم کتاب رجوع کنید. در این بخش درسها، تمرینها و نکاتی لازم رزم آوران نور آورده شده. تا بتوانند ذهن و روح خود را برای مقابله با شر و پلیدی که آخرالزمان را فراگرفته آماده کنند. **این کتاب نه سیاسی است و نه اجتماعی بلکه کتابی کاملاً معنوی و ماورایی است اما باور کنید که هیچ گاه معنویت و رشد روحی جدا از حوادثی که در جامعه رخ می دهند نبوده.** اگر به اصطلاح اساتید معنوی که شما به آنها گوش می دهید این را به شما نگفته اند بخاطر این است که آنها نیز جزوی از نظام آرخونی هستند که می خواهند شما را با خرافات و دروغ برده خود نگهدارند. پس، اگر می خواهید به مرتبه ای بالاتر در معنویتان برسید باید دین خود را به جامعه ادا کنید. من با نوشتن این کتاب دین خودم را ادا کردم. ولی اینکه شما با دانشی که در این کتاب کسب می کنید، چه کنید بسته به خودتان است.

کتاب را می بندم. تا اینجا بخش اول کتاب تمام می شود. متأسفانه قادر نیستم بخش دوم کتاب شما را همراهی کنم چرا که می دانم بزودی دستگیر می شوم و دیگر قصد فرار کردن ندارم. می خواهم به عنوان پیامبری که آخرین ندایش را در داد اجرای وظیفه کنم، چه اینکه

حیات واقعی هر کس در انجام کاریست که برای آن ساخته شده. می خواهیم به دانشگاهمان برگردم و در این مورد برای هر کسی که حاضر است گوش کند صحبت کنم تا زمانی که بیايید و مرا با خودشان ببرند. باقی داستان را برایتان می گذارم. در قسمت دوم مراسم ارتباط با ایشتر و داستان کامل او آمده. اگر از دور دستی بر آتش دارید حتما توصیه می کنم آن را نیز بخوانید و تمرین کنید. شاید روزی، جایی، به طریقی همدیگر با ملاقات کردیم و باز شناختیم.

پس به امید دیدار...

بخش دوم:

صف آرای

"بازگشت فرشتگان هبوط کرده بر زمین، بانو ایشتر و مراسم ارتباط با او"

فصل صفرم: خدا شدن

پس از در بند کشیده شدن سرداران آسمانی، تمام فرزندان آنها که قابل کشتن بودند کشته شدند و خود سرداران که قابل کشتن نبودند، پس از محاکمه ای ناعادلانه محکوم شدند که سالهای بیشماری را در زندان به سر ببرند. زندان آنها در اعماق تاریک زمین تعیین شد جایی که ارشکیگال خدای مردگان بر آن حکم می راند.

ایشтар پس از مشاهده دربند شدن محبوبش و از پس ناله ها و مویه های بسیار سر انجام تصمیم گرفت که از دانش خود برای کمک به دلداده اش استفاده کند. به همین خاطر به سراغ بالهای سمیآزار که هنوز در جایی پنهان بود رفت و با این بالها به سوی آسمان اوج گرفت و هر چه بالاتر رفت بیشتر از بند این عالم خاکی رها شد و احساس سبکی و شادی سرتاسر وجودش را فراگرفت تا اینکه وارد قلمروی خدایان شد. در آنجا همه سرمست از عشق و شادی و خنده بودند و با مشاهده او، او را دعوت کردند که به آنها ملحق شود. در ابتدا اون قصد نداشت فوراً پیشنهادشان را بپذیرد اما با خود اندیشید شاید جرعه ای شراب خستگی راه از تنش بدر کند به همین خاطر دعوت آنها را پذیرفت و جامی در کشید. اما خوردن شراب همان و مست می الهی شدن همان. چنان این جرعه او را غرق در وجد و سرور کرد که تا بحال نظیر این شادی را حتی به خواب هم ندیده بود و به یکباره تمام غم و اندوه و خاطرات معشوق در بند را از یاد برد. روزها یکی پس از دیگری سپری می شد و ایشطار غرق در شادی ها و خوشی های بهشتی گذشته اش را به طور کامل از یاد برده بود. گاهی به رقص مشغول میشد، گاهی به خوردن و نوشیدن طعام ها و شراب های بهشتی و همه از سو نواهای موسیقی روان بود که هوش از سر هرکسی می پراند.

چند روز به همین شیوه سپری شد که معادل هزاران هزاران سال زمینی بود و دیگر داستان واقعی فرشتگان هبوط کرده از حافظه بشر فراموش شده بود و آدمها آنها را صرفاً افسانه و خیال می دانستند. تا اینکه روزی که بانو ایشطار در بهشت مشغول قدم زدن بود، دو دلداده را دید که دست در دستان هم مشغول گشت و گذار در بهشت بودند ناگهان این تصویر

همچون صاعقه ای بر او فرود آمد و خاطرات گذشته و یاران دربند و معشوق قدسی اش را بخاطر آورد که هنوز بروی زمین به ظلم و جور آر خون ها در بند بودند. پس مصمم شد که برای نجات آنها کاری بکند. اما برای این کار نیاز به قدرت خدایی داشت. به همین خاطر در ابتدا به ملاقات خدای آنها انکی رفت و به پیشنهاد غذای لذیذ و شرابی سکرآور را داد. انکی نیز که از خدایش بود پیشنهاد این بانوی زیبا را پذیرفت. پس ایشتر برای او غذایی لذیذ فراهم آورد و وقتی که انکی به خواب رفت، بن مایه ی تمام تمدن ها، مه، را از او ربود و آن را شهر اوروک بود و خود تبدیل به خدایانوی اوروک شد. حالا او اقتدار کافی برای سفر را داشت اما هنوز نیازمند دانش بیشتری بود پس به نظر خدای خورشید شمش رفت و از او گیاهی را طلب کرد که راز سکس و باروری و اسرار حیات را می آموخت. با خوردن این گیاه او بر راز حیات مسلط شد و احساس کرد حالا آمده است که دوباره به جهان اضداد، دنیای خوب و بد هبوط کند و برای رها کردن معشوقش، سمیآزاز از چنگال زندان نیستی تلاش کند.

ایشتر پس آن بانوی آسمانی، نظر به زمین کرد.

زمینی که با آنچه او روزگاری به نام زمین.

میشناخت بس متفاوت بود.

پس سرزمین شیران پارسی را برای هبوط برگزید که نماد خود او شیر است. تاریکی قلب این سرزمین را میفشرد و بانو حامل نور بود.

پس اول به تخت سلیمان، معبد اناهیتا فرود آمد و در انجا انگشترش را گم کرد و انرژی این مکان را سنگین یافت و آنجا بر او خوش نیامد.

پس به دنبال رازورزان و رازداران ایرانی به سوی یزد روان شد.

از دیرباز ایرانیان ایشتر را با اسم هایی همچون بی بی شهربانو و آناهیتا ستوده اند و سنایش کرده اند و یاد و خاطره این بانوی ازلی، این معشوق تمام ناشدنی هستی، برای آنها با همواره با آب و چشمه که نماد زاینده گی است و درخت گره خورده است.

همواره هر مکانی که ذره ای از انرژی او را در دل خود نهفته داشته است به عنوان مکانی مقدس مورد تحریم و توجه مردم بوده است.

پس به یزد و اردکان شد و وارد آرامگاه بی بی شهربانو معروف به چک چک شد آنجا را خنک و سبک یافت اما اثری از نگهبانان خرد هنوز نبود. پس دل از رده شد و به حالت اندیشه چمباتمه زد .

پس چشمانش سنگین شد و خواب دماوند را دید. هم آنجا که فریدون دیو پلیدی ضحاک را به بند کشیده بود. پس دید که ضحاک از بندش رها شد و راه شهرها را در پیش گرفت و بر خود لرزید. ضحاک ماردوش یکی از آرخون ها بود که روزگاری به بند کشیده شده بود و حالا بانو او را دوباره آزاد میدید.

شما یادتان نمی آید اما زمانی ضحاک بزرگ این سرزمین بود. همه علمی دین زرتشت به خدمت او کمر دوتا کرده بودند و امر رو را به حای امر خدا به خورد مردم میداند. او منادی، غم، سیاهی و جهل و بی خردی بود. هر روز برای خاموش شدن درد و رنج دو ماری که بر دوش او از بوسه اهریمن روییده بودند و حاصل حرص تمام نشدنی و عطشش بر قدرت بودند، دو جوان بابد کشته میشد و از مغز آنها برای مارانش خورش می ساختند.

اری عزیزان این داستان سرزمین مادری شماست. همه عزادار و نالان و همه مهتران و علما بر عیالت ضحاک مهر تایید میزدند تا اینکه کاوه آهنکری پیدا شد که جلوی او ایستاد و عدالت نامه اش را پاره کرد و مردم را به سوی فریدون پاک نهاد راهبری کرد که شر این دیو را از سر مردم کم کرد. اما چون ارخون ها قتل کشتن نیستند او را در دماوند به بند کشیدند. و حالا او آزاد شده و دنبال کالبدهایی برای حلول بود تا دوباره حکومت اهریمنیش را بر این

سرزمین بگستراند و اگر فصل اول را خوب بخاطر داشته باشید دلیل و علت نفرت آرخونی از ادم ابوالبشر را خوب میدانید و ابران یکی از مهدهای تمدن و از اولین جاهای بود که تخمه آدم در آن پراکنده شد. پس دل بانو از دیدن اینها گرفت و باز چشم چرخاند..

پس چشم های او بر رشته کوه مهمم دیگر ایران، یعنی زاگرس لغزید و بر دامنه کوه الوند، ثابت ماند. آنجا در همدان یکی از کهن ترین شهر های دنیا که پذیرای اولین انسانها پس از هبوط بود، نوری دید. پس دقیق تر نگریست و پسری را با لباس قرمز دید که بروی شیرسنگی نشسته بود، پس او را با واژگان کهن به سوی خود فراخواند.. یالدا بائوٹ.. به سوی من آ تا همه چیز را به تو بیاموزم و تو داستان مرا به مردمان بازگو.. تو افشاگر راز من باش که میخواهم رازم برملا شود.

من آمده ام که زمین را از چنگال آرخونی نجات دهم یا در این راه کشته شوم، همان طور که قبل از کشته شده ام یا بعد از این خواهم شد. آمده تم معشوق ازلی ام را از بند تاریکی برهانم. راه همه ما که از آسمان به زمین هبوط کردیم و هم پیمان شدیم همواره همین بوده، راهی که باید سرت را در آن بگذاری اما دل قوی دار که بر جریده عالم ثبت است دوام ما.. اگر بمیری همچون مرغابی خواهی بود که به زیر آب میرود و از جایی دیگر سر بر میآورد و من معشوق ازای تو خواهم بود. دو قدیم، دو حادث، همواره نزدیک همواره دور، همواره در حال رقص و عشق بازی و پیچیدن و تابیدن به دور هم. من توام، تو منی.

فکر نکن خودت کاملی. تو نصفه ای، نصف دیگر منم. نصف دیگر همه شما منم. من که خداییم، شه بانویم و عشقم. هم مردم، هم زن، در هودم کاملم و در عین حال در اشتیاق وصال نور چشمی ام، انسان. تو را شاد و آزاد میخواهم. ای تو که نیمی خدایی، نیمی انسان. هر کجا روی با توام. همزادت منم، ای انسان! می شنوی همزاد تو خداست! این را گفت و در قلب پسر پنهان شد.

نام پسر سیاوش بود. بعدها که تاریکی بر ایران مستولی میشد، او آواهای ایشتاربانو را بر مردمان سرزمینش می خواند و جانش را بر سر راهش میگذاشت، اما شما از قبل داستان او را می دانید.

و اما آداب و مراسم های ستایش بانو برای هرکس که مشتاق به دیدار ایشتار/آناهیتا/بی شهربانو/صنم/سیمرغ/زنخدای ایران باستان باشد...



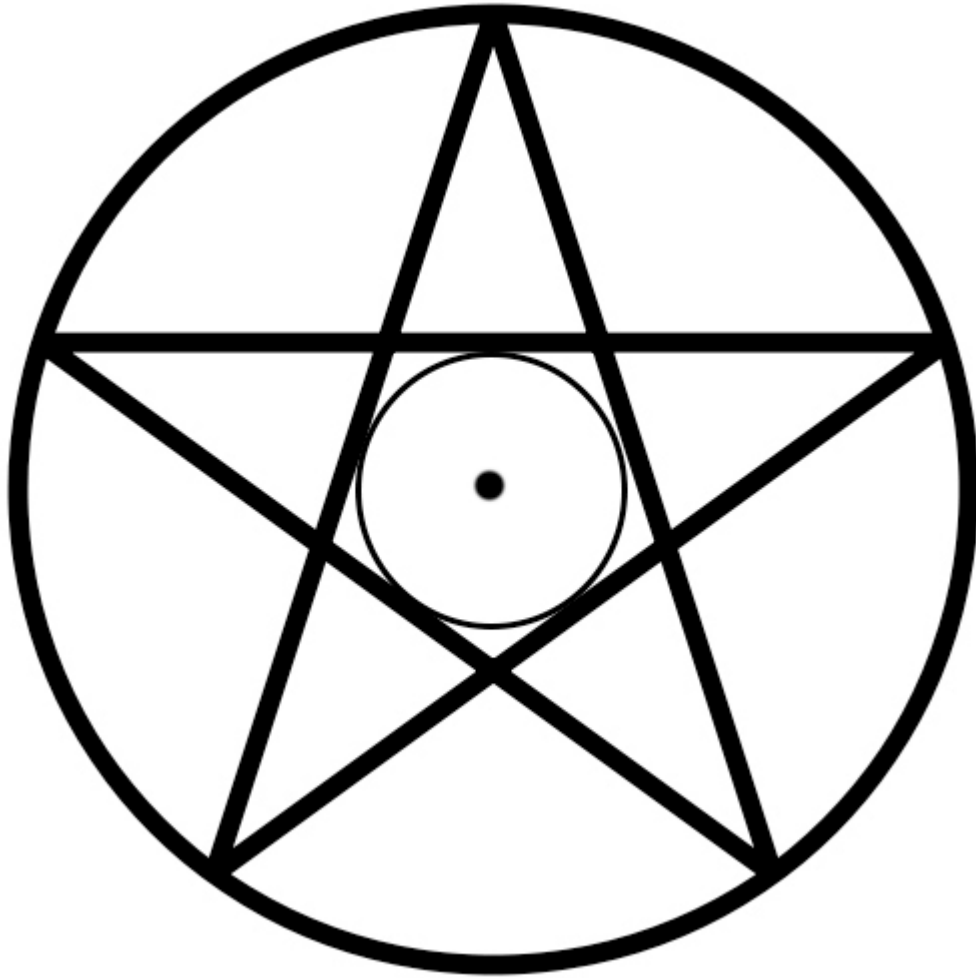
مراسم ایشتار:

بدانید و آگاه باشید که اساس جادو بر محدودیت استوار است. بدین معنا که باید نیازی درونی بوجود آید و قدرت گیرد سپس آن را بدون برآورده کردن، انکار کرد (قربانی کرد) تا به هدف بزرگتری دست یافت. در واقع یکی از تفاوت های عمده بین کسانی که جادویشان واقعا کار میکند و کسانی که صرفا دچار توهمند اجرای چله های درست برای رسیدن به هر نوع خواسته ایست. چله نشینی برای همین است که خواسته در شما به غایت نیرومندی رسد، سپس قربانی گردد تا به چیزی بزرگتر دست یابید. اکنون چله نشینی خودم را به شما می آموزم. شما این را به نام چله نشینی بانو به هر کس که مشتاق و آماده بود بیاموزید. هر کس که این چله را به انجام برساند در خواب ها یا بیداری به ملاقات او می روم و هرچه که بخواهد و هر سوالی که داشته باشد را پاسخ خواهم داد.

مراسم بانو شامل یک چله 42 روزه است که باید پشت سر هم و هر روز در یک مکان و زمان مشخص انجام شود. در صورتی که روزی وقفه بیوفتد مراسم خراب شده و باید دوباره از روز اول شروع کنید.

مراسم به این صورت است که شما بمدت 42 روز در زمان مشخصی با خودتان خلوت می کنید و بروی نماد ایشتار (ستاره 5 پر با نقطه ای در وسط) هر چقدر که

احساس کردید لازم است مراقبه می کنید.



بعد چشم هایتان را می بندید و ایشطار را صدا می زنید و خواسته تان را مطرح می کنید یا فقط منتظر می مانید که او به شما جواب دهد.

علاوه بر نمادی که هرروز بروی آن مراقبه می کنید باید طلسمی از جنس مس درست کنید که یک طرف آن مربع ونوس و طرف دیگر آن نشان ایشطار حک شده باشد. اندازه مربع دست خودتان است، باید اندازه ای انتخاب کنید که مربع و نماد براحتی روی آن کشیده شوند. اندازه 7 در 7 یا 10 در 10 سانت توصیه می شود. عمل حک کردن باید در روز و ساعت سیاره زهره، سیاره ایشطار، و همراه با سوزاندن بخورات خوش زهره ای همچون نعنا انجام گیرد.



رسم توضیح 1- نشان ایشتر بروی لوح مسی

22	47	16	41	10	35	4
5	23	48	17	42	11	29
30	6	24	49	18	36	12
13	31	7	25	43	19	37
38	14	32	1	26	44	20
21	39	8	33	2	27	45
46	15	40	9	34	3	28

رسم توضیح 2- مربع جادویی - پشت لوح مسی

این لوح را بروی محراب جادویی خود یا در جادویی دور از چشم دیگران قرار دهید اما در حین مراقبه هرروزه آن را بیاورید و جلوی خود بگذارید. ایشتر با لمس این لوح آن را جادوین میکند.

در حین اجرای مراسم به سمت غرب بنشینید. در حین اجرای چله 42 روزه سه اصل را باید رعایت کنید:

1. خودت را از انجام یا مشارکت در هر عمل خلافی مبرا کن. همین طور خودت را وقف حل مشکلات پیش رویت بکن، فرار کردن یا دور زدن مشکلات ممنوع است.

2. ارزش هر چیزی که می یابی را بسنج. این اصل برای این است که بخاطر پیش داوری و خرافات خودت را گول نزنی بلکه به گونه ای عینی ارزش هر چیزی از جمله همین مراسم را باید بسنجی و چیزی که بی فایده است را دور بریزی.

3. از روی قصد قلبی دست به خلق بزن، نه طرح و نقشه ذهنی. این بیشتر برای کسانی که مشغول به حرفه و هنر خاصی هستند کاربرد دارد اما در زندگی روزمره نیز زمانهایی پیش میاید که میتوانید از روی طرح و فکر قلبی عمل کنید یا از قلبتان پیروی کنید. این اصل به شما می گوید که همیشه گزینه دوم را برگزینید.

ممکن است بانو ایشطار در حین مراسم حضور یابد و با شما صحبت کنید. یا اینکه حضور یابد اما به علت بسته بودن چشم معنوی و پایین بودن ارتعاش روحتان حضور او را احساس نکنید یا اینکه نتوانید ارتباط معناداری برقرار کنید، در این صورت شب هنگام موقع خواب به سراغ شما می آید و از طریق رویایتان با شما سخن خواهد گفت. در این صورت توجه به رویاها و ثبت خوابهایی که می بینید در این 42 روزه از اهمیت بسزایی برخوردار است.

پس از آموختن این مراسم ایشطار قصد سفر به جهانهای زیرین را کرد. و رو سالکین و رازورزان گفت به زودی فرشته های هبوط کرده از بند رها می شوند و صف آرائی نوینی در راه است. سلاح های خود را آماده و قلبتان را پر عشق کنید که دور جدیدی از بازی در حال شروع شدن است. هر کدامتان که ارتباط قلبی خالصی با من برقرار کند و سه اصلم را نگه دارد با او در ارتباط خواهم بود و راهنماییش خواهم کرد.

اکنون که شما این سطور را می خوانید بانو در سفر به جهان زیرین است و وعده داده شده که فرشتگان هبوط کرده، آن سرداران رشید آسمان، بزودی آزاد شده و بروی زمین بر میگردند. و دوباره دو نیرو در مقابل هم صف آرائی می کنند...

فصل اول: حقیقت دروغ

حقیقت شبیه یک پازل هزار تکه است. این حقیقت می تواند یک حقیقت کلی باشد یا در مورد هر چیز کوچک و جزئی ای مورد استفاده قرار گیرد. اگر تا بحال پازل درست کرده باشید این تمثیل را خوب می فهمید. بعضی اوقات تکه هایی هستند که به نظر به هیچ کجا تعلق ندارند، در مقابل تکه هایی هستند که به نظر متعلق به جایی می رسند و ما آنها را در مکانشان قرار میدهیم اما با جلوتر رفتن در میابیم که جای آنها اشتباه بوده.

اگر مایلید که حقیقت را در مورد کسی یا چیزی بدانید یا سوالی ذهنتان را به خودش مشغول کرده تمام قطعات پازل را کنار هم بچینید اگر چیزی چیز دیگری را نقض میکند یا قطعه ای جور در نمی آیند روی آن ماله نکشید یا فراموشش نکنید پازل تا کامل شدن نهاییش تمام حقیقت را برملا نمی کند و گاهی تنها یک قطعه کوچک کل پرسپکتیو تصویر را تغییر می دهد. اگر چیزی با تمام حقیقت قبلی چه ذهنی چه واقعی جور در نمی آید پازل را به هم بریزید و از نو بسازید تا زمانی که همه قطعات با هم چفت شوند اما نباید ایستا باشید یا فکر کنید کار پایان یافته. تصویر پازل دنیا یک تصویر دینامیک است یک تصویر پویا که مدام تغییر می کند و شما باید با آن تغییر کنید.

تغییر بد نیست، غیرعادی هم نیست. تغییر جزو اساسی دنیاست. تغییر را بپذیرید و بعد حرکت کنید.

شما باید یک وضعیت دورانی ذهنی داشته باشید. دو گوی چرخنده یکی سرخ یکی آبی. در جهت یا خلاف جهت عقربه های ساعت. بعضی اوقات با پیشروی می شود مشکلات را بر

طرف کرد گاهی باید بچرخید و مشکل را دور بزنید و با پذیرش جلو بروید. اما مقاومت یک انتخاب نیست.

زندگی همچون دوچرخه سواری است. اگر بایستید زمین می خورید. قطار دنیا با یا بدون شما به حرکتش ادامه می دهد اگر با آن ادامه دهید درس می آموزید اگر نه سقوط می کنید و همه چیز از نو شروع می شود.

همیشه چرخه مرگ و زندگی از سر گرفته می شود. تولد، رشد، بلوغ و مرگ و دوباره تولد. فرد با دیدن چرخه فصل ها باید به حقیقت وجودی خود پی ببرد اگر بهار را می بیند و تابستان را و خزان را و پایان زمستان و از نو بهار را باید بداند بدنش و آگاهی نیز از این چرخه عبور میکند. با این درک مسائل نباید خیلی جدی گرفته شود. نباید به چیزی گیر کرد باید درستان را بگیرید و حرکت کنید شما باید یک وضعیت دورانی ذهن داشته باشید، دو گوی چرخنده یکی سرخ یکی آبی. در جهت یا خلاف جهت عقربه های ساعت. بعضی اوقات با پیشروی می شود مشکلات را بر طرف کرد گاهی باید بچرخید و مشکل را دور بزنید و با پذیرش جلو بروید. اما مقاومت یک انتخاب نیست. مقاومت به تعویق انداختن درس و سرپیچی از نظام کیهان است.

همه چیز یا سیاه است یا سپید اگر چیزی برای شما خاکستری است به این خاطر است که تعداد پیکسل هایتان را به قدر کافی درشت نکرده اید، به این خاطر است که به اندازه کافی از نزدیک به قضیه نگاه نمی کنید. آگاهی شبیه چشم ها، عدسی دوربین، ذره بین و دوربین عکسبرداری است قابلیت فوکوس شدن، متمرکز شدن و دور شدن را دارد اما بسیار قوی تر از همه آنها این کار را انجام میدهد. اگر شما عکاس باشید فوکوس آگاهی شما روی عکس و هر چیزی مربوط به آن بسیار است اگر فردی ناشی در مورد عکاسی اظهار نظر کند به سرعت می فهمید چرا که فوکوس شما بسیار نزدیک است. اگر پزشک، روانشناس، مکانیک یا باغبان باشید همین طور است. سطح آگاهی شما همچون یک کوهستان با پستی و بلندی های بسیار همراه است اما روی هر چیزی می توان فوکوس کرد تا جایی که چهارخانه های

کوچک، مربع های بی نهایت سیاه و سفید را دید. هر چند که درون هر مکعب سیاه یا سفید خود یک مکعب سیاه و سفید هست و درون هر کدام از آنها یک مکعب سیاه و سفید دیگر به همین خاطر چیزی که روزی بسیار مشخص بود با پیشروی مبهم می شود و دوباره واضح می شود و دوباره مبهم. هنر در حفظ تعادل است و دانستن اینکه آگاهیتان در هر زمان چقدر به شما اجازه فوکوس کردن را می دهد. فوکوس کردن بر روی یک حیطة یا آگاهی بدون رشد جنبه های دیگر آگاهی مناسب نیست هر چند وقتی به اندازه کافی رشد کردید آماده اید که تا حداکثر ممکن تا بی نهایت فوکوس را بر روی یک حیطة ادامه دهید تا حقیقت را در یابید و از صحنه نبرد خانه های سفید و سیاه نجات یابید، تا آن زمان تقوا پیشه کنید و در هر حیطة به قدر کفایت جلو بروید، بعد برگردید و به جنبه های دیگر نگاه کنید. این اصل اگر با اصل پازل سازی ترکیب شود اصلی قدرتمند برای یافتن حقیقت است.

ارزش هرچه می یابید را امتحان کنید. از سوال کردن و شک کردن به عقاید و باورهایتان نترسید از شک کردن به کسانی که فکر می کنید از شما بالاترند نترسید، هیچ کس و هیچ چیز مقدس نیست.

مقدس زندگی است. مقدس روح است، مقدس عشق برای زندگی است. مقدس تلاش برای یافتن حقیقت نهایی است. حقیقت ورای صورت است. اگر در صورت بمانید مقدس تبدیل به شیطان می شود. شیطان برای تحریک و تست شما آماده است. اگر با او زورآزمایی کنید بعد برگردید و از طرف دیگر به او حمله کنید، همه چیز را به سوال بکشید و آنچه واقعی و کارآمد است را نگه دارید و آنچه بی فایده است را دور بریزید می تواند از پشش بر بیاید. حقیقت امروز دروغ فرداست. اگر چیزی بخشد و سفت شود و مورد تست قرار نگیرد شیطان در آن لانه می کند. شیطان شبیه سوسک است. اگر کشفش کنید زود از بین می رود اما اگر پیدایش نکنید در تاریکی تخم می گذارد و تا به خودتان بیایید هزاران سوسک دور و برتان را پر می کنند. شیطان همچون سوسک قدیمی است و به همه جا سرک می کشد. گفته شده اگر جنگ اتمی رخ دهد یکی از بهترین کاندیداها برای به ارث بردن زمین سوسک ها

هستند. آنها مقاوم و غیر اخلاقی اند در عین حال از نور آگاهی می ترسند و خود را پنهان می کنند. سوسک ها روابط اجتماعی پیچیده دارند حتی نحوه آرایش گروهی آنها از نظم خاصی پیروی می کند. ما چیز زیادی در موردشان نمی دانیم چون کسی دوست ندارد در مورد سوسک ها تحقیق کند اما باید دشمنت را بشناسی. باید وضعیت ذهنی دورانی داشته باشی. زندگی همچون دوچرخه سواری است اگر چیزی برای تو کار نمی کند حتما برای دیگران هم کار نمی کند. به دست های دیگران نگاه نکن ذهن کس دیگری را به عاریت نگیر با فکر خودت فکر کن و با دست های خودت عمل. اگر چیزی برای تو کار نمی کند حتی اگر تمام جامعه جمع شود که آن را باور کنی، تو آن را کنار بگذار. حتی نسبت به چیزهایی که روزی برای تو کار می کرده هم بدبین باش و دوباره آن را تست کن و ارزشش را بسنج.

ما روی یک صفحه شطرنج متشکل از خانه های سفید و سیاه قدم می زنیم. چیزی که روی صفحه سفید مستقیم است روی صفحه سیاه برعکس است و برعکس روی رنگ مقابل مستقیم است. چیزی که الان برای شما کار می کند اگر روی خانه مقابل بروید دیگر عملی نیست اما اگر دوباره برگردید آن چیز دوباره کار می کند. پس داشتن وضعیت ذهنی دورانی و دینامیک و همیشه تست کردن همه چیز و باور نکردن هیچ چیز به طور مسلم کلید موفق است. شما روی این صفحات سیاه و سفید به دنبال یک چیز هستید..قطعات پازل سرنوشت.

هر کس سرنوشتی دارد که از او مخفی است درست مثل بازی مار و پله بر روی صفحه شطرنج. بر روی بعضی خانه ها شیطان خوابیده که شما را خواهد گزید بر روی برخی از آنها قطعات واقعی پازل قرار گرفته شما باید قطعات واقعی را بیابید و آنها را بر روی صفحه سرنوشت خود قرار دهید هر قطعه در جای مناسب خود. گاهی مجبور می شوید برخی از قطعات را جابجا کنید یا آنها را تا زمان درست کنار دستتان بگذارید. اما این سفر ابدی است. ما در یک هزار توی بی سر و ته گیر افتاده ایم. هیچ کس آغاز بازی را بخاطر نمی آورد. هر کس چنین می گوید شیادی بیش نیست که از فرط ترس از نادانستگی داستانی ابلهانه سر داده. بعضی بیشتر می دانند و بعضی کمتر اما همه در نادانستگی اعظم برابریم. حالا باید سر

نخ ها را پیدا کنیم در عین حال که مراقبیم گزیده نشویم نباید از ترس گزش بایستیم و کاری انجام ندهیم، چون زندگی همچون دوچرخه سواری است و مقاومت یک انتخاب نیست، مقاومت به تعویق انداختن درس و سرپیچی از نظام کیهان است. با این درک مسائل نباید خیلی جدی گرفته شود. نباید به چیزی گیر کرد باید درستان را بگیرید و حرکت کنید شما باید یک وضعیت دورانی ذهن داشته باشید، دو گوی چرخنده یکی سرخ یکی آبی. در جهت یا خلاف جهت عقربه های ساعت. بعضی اوقات با پیشروی می شود مشکلات را بر طرف کرد گاهی باید بچرخید و مشکل را دور بزنید و با پذیرش جلو بروید. اما مقاومت یک انتخاب نیست.

زندگی یک رقابت از خط شروع تا خط پایان نیست. همه ما در یک دنیای دایره وار گیر افتاده ایم که مدام می چرخیم و می چرخیم و دوباره به نقطه اول برمی گردیم..فقط هر بار باید قدری به مرکز نزدیک تر. اگر کسی فکر کند که از دیگران جلوتر است مثلاً با ازدواج یا جمع مال یا خریدن خانه، خواهد مرد و همه چیز از او گرفته می شود، جلو بودن همان عقب بودن است و عقب بودن همان جلو بودن؛ به همین خاطر است که در ذن، گفته می شود آدمی جایی برای رفتن ندارد از اول همین جا بوده و تا پایان بی انتها نیز همین جا خواهد ماند. تنها راه فرار از زندان است، فرار از این چرخه و گرنه بازی تا آینده بدون پایان ادامه خواهد یافت. چیزی به نام رستاخیز یا اخر الزمان وجود ندارد این تنها دروغی است که شما در چرخه نگه دارد. هر کسی می تواند رستاخیز خودش را برای خودش یا دیگران رقم بزند اما بدون تصمیم شخصی بدون عزم و اراده همچون تویی در گردونه دنیا تا ابد خواهد چرخید و باور کنید دستی که این گردونه را می چرخاند هرگز خسته نمی شود چرا که به انرژی بی منتهای مرکز کیهان دست یافته. انرژی ای که اصلاً اخلاقی نیست و کسی را انتخاب نمی کند و برای هر کسی که قادر به کشف و دریافتش باشد بی منتها می بخشد.

داستان خدا به یکی از بزرگترین دروغ های بشریت تبدیل شده. اگر خدا همه چیز باشد به طور مساوی هیچ چیز نیست. اگر خدا یک برگ گل باشد می تواند یک انسان یا تمام دنیا یا

یک قطره آب باشد اما باور به خدای عادل هوشمند که هدایت دنیا را در دست دارد هر چند می تواند مفید باشد اما در نهایت باعث اغتشاش می شود. این فاکتور باید از معادله دنیا خارج شود و فرد در درون خود به جستجوی بپردازد و سعی کند در هر زندگی تا جایی که برایش ممکن است و تعادل روحش را بر هم نمی زند حداکثر فوکوس را بر روی درونش متمرکز کند و بیشترین پیسکل هایی که ممکن است را مشاهده کند. اگر واقعا خدایی باید چون در همه کس و همه چیز است باید در مرکز وجودش آنرا بیابد اما اگر درون وجودش، نشسته بر مرکز درونش خدایی نیابد طبیعتا نباید هیچ جای دیگر هم به دنبالش بگردد چرا که این قطعه پازل جزو قطعات قلبی است. حقیقت شبیه یک پازل هزار تکه است. این حقیقت می تواند یک حقیقت کلی باشد یا در مورد هر چیز کوچک و جزئی ای مورد استفاده قرار گیرد. اگر تا بحال پازل درست کرده باشید این تمثیل را خوب می فهمید. بعضی اوقات تکه هایی هستند که به نظر به هیچ کجا تعلق ندارند، در مقابل تکه هایی هستند که به نظر متعلق به جایی می رسند و ما آنها را در مکانشان قرار میدهیم اما با جلوتر رفتن در میابیم که جای آنها اشتباه بوده.

اگر مایلید که حقیقت را در مورد کسی یا چیزی بدانید یا سوالی ذهنتان را به خودش مشغول کرده تمام قطعات پازل را کنار هم بچینید اگر چیزی چیز دیگری را نقض میکند یا قطعه ای جور در نمی آیند روی آن ماله نکشید یا فراموشش نکنید پازل تا کامل شدن نهاییش تمام حقیقت را بر ملا نمی کند و گاهی تنها یک قطعه کوچک کل پرسپکتیو تصویر را تغییر می دهد.

کارما اما یک حقیقت است. که گاهی گستره اش به فراتر از آگاهی محدود یک جاندار در یک به اصطلاح تولد و مرگ می رسد به همین خاطر موجوداتی با آگاهی کمتر حتی تا جایی پیش می روند که آن را انکار می کنند و هر کار دلشان می خواهد می کنند. در دنیا نمی توانید که هر کاری دلتان خواست بکنید. طبیعت همان طور که مادری مهربان است موقع آزمون کردن شما بسیار بی رحم است. شیرهای درنده را در نظر بگیرید که چطور با بازی

گوشی توله های خود کنار می آیند، توله از سر و گوش آنها بالا می رود و دم مادرش را گاز می گیرد اما پاسخ مادر تنها بردباری است. همین مادر اما زمان رها کردن توله ها که شد بسیار خشن عمل می کند یعنی طبیعت او را اینطور ساخته چرا که دیگر قادر به حمایت از آنها نیست. حالا توله ای که بازی گوش می کرد خودش باید شکارش را بیابد و گرنه توسط شیران قوی تر از هم درید می شود یا از گرسنگی جان خواهد داد و طعمه گفتار ها خواهد شد. دنیا وقتی کودکید و ابلهید به شما فرصت اشتباه و بازی گوش می دهد اما وقتی درستان را گرفتید و بالغ شدید، سخت، باور کنید، سخت امتحانتان می کند و اگر اشتباه کنید طوری جانتان را از هر دو سوراخ بینی تان بیرون می کشد که از شدت درد حتی نمی توانید ناله کنید و کسانی که چنین تجربه ای داشتند می دانند یعنی چه از شدت درد حتی نتوانی ناله کنی. پس قانون کارما را جدی بگیرید. از شیادی و اوباش گری و کلاه سر دیگران گذاشتن دست بردارید، چرا که هر چه با دیگران بکنید دنیا در مقیاس بزرگتر و به گونه ای ظریف تر بر سر خودتان می آورد. همچون کودکان باشید در زیر نور آفتاب، شاد و سرخوش و بی گناه. کارمای مثبت سفید و سبک است و همچون نور ردی از خود بجا نمی گذارد اما کارمای منفی سنگین و غلیظ است و در دلتان ترس ایجاد می کند پس اگر زیاد می ترسید بدانید که بد کارمایی برای خود فراهم کردید و پس دادنش با رنج اغلب جسمی و سپس ذهنی و احساسی همراه است اما روح همیشه از هر گزند از امان است و همیشه برای شروع دوباره فرصت هست. همیشه چرخه مرگ و زندگی از سر گرفته می شود. تولد، رشد، بلوغ و مرگ و دوباره تولد. فرد با دیدن چرخه فصل ها باید به حقیقت وجودی خود پی ببرد اگر بهار را می بیند و تابستان را و خزان را و پایان زمستان و از نو بهار را باید بداند بدنش و آگاهی این از این چرخه عبور میکند. البته این فرصت دوباره برای حرکت و درس گیری است مقاومت، به تعویق انداختن، یک انتخاب نیست. اگر درسی را به تعویق بیندازید به امید اینکه بعدا آن را پس بدهید مطمئن باشید آینده درسهای خودش را خواهد داشت و همواره در وضعیتی پیچیده تر و بغرنج تر مجبور می شوید با مشکلی که فکر می کردید از آن عبور کرده اید روبرو شوید. خیلی ها این درس را از راه دشواری می آموزند. پس درس های

خودتان را پس دهید و اگر دنیا شما در بن بست قرار می دهد به این معناست که وقت امتحان پس دادن و آموختن درس است از آن فرار نکنید. می توانید مثل مار محیل باشید و با پیچ و تاب حرکت کنید. باید یک وضعیت ذهنی دایره وار داشته باشید نباید روی چیزی قفل کنید. برگردید بچرخید و از زاویه ای دیگر به مشکل حمله ور شوید اما فرار یک انتخاب نیست، تنها عقب نشینی آگاهانه برای جمع آوری نیروها ممکن است. بالاخره باید شهرهای وجود یکی پس از دیگری فتح شوند این یک نبرد تمام عیار است. دشمن شما پا پس نمی کشد و تا فتح آخرین سنگر وجودتان جلو می آیند اگر یک یا دو شهر را به او بدهید به عنوان آوانس یا مصالحه به امید اینکه دست از سرتان بردارد او این کار نمی کند باز هم پیشروی میکند. اگر یکی از حقوق مسلمانان همچون آزادی یا حق انتخاب را بدهید او بیشتر میخواهد حالا باید به میل او رفتار کنید اول در چند چیز مختصر بعد در تمام چیزها تا جایی که تمام انسانیتتان به تاراج برود و با تمام وجود به زانو در بیایید.

اما این پایان داستان نیست. همه ما در یک دنیای دایره ای گیر افتاده ایم که مدام می چرخیم و می چرخیم و دوباره به نقطه اول برمی گردیم..دوباره مهره ها چیده می شوند و نیروهای مخالف در مقابل هم صف آرایی می کنند. هدف شکست دادن دشمن در تمام خانه هایی است که در تصرف اوست و آزاد کردن بخش هایی از خاطرات و افسانه شخصی تان که از شما دزدیده شده و در جایی پنهان شده تا تمام پازل سرنوشت کامل شود. این راز دنیا و تکرار های مداوم است. بعضی اوقات راهنما و مشاوره و نشانه هایی برای شما فرستاده خواهند شد اما به عنوان افسر ارتش به عنوان سردار جنگ در نهایت این شماست که باید تصمیم بگیرید و به پیش برانید و مسئولیت تصمیم های خود را بپذیرید و از اشتباهاتتان درس بگیرید. کسی که چیزی را می خواهد اما حاضر نیست بهای آن را بپردازد، همچون کسی است که راه و روش دنیا را به ریشخند می گیرد و دنیا به سختی به او پاسخی دندان شکن می دهد. گاهی اوقات باید مهره هایی را قربانی کرد گاهی اوقات باید عقب نشست یا

حتی شکست در یک دور را پذیرفت اما آرامش نهایی در تسلیم نیست تنها در پیروزی و در
فرار از زندان دنیاست که آرامش حقیقی بر فرد طلوع می کند.

در آینده ایشتر
پیامبران بیشتری
خواهد داشت، کسانی که
مراسم او را انجام می
دهند و به داستان
ایمان می آورند و بازی
شطرنج عشق را با خون
خودشان امضا می کنند!